گوهرمراد

پرواربندان

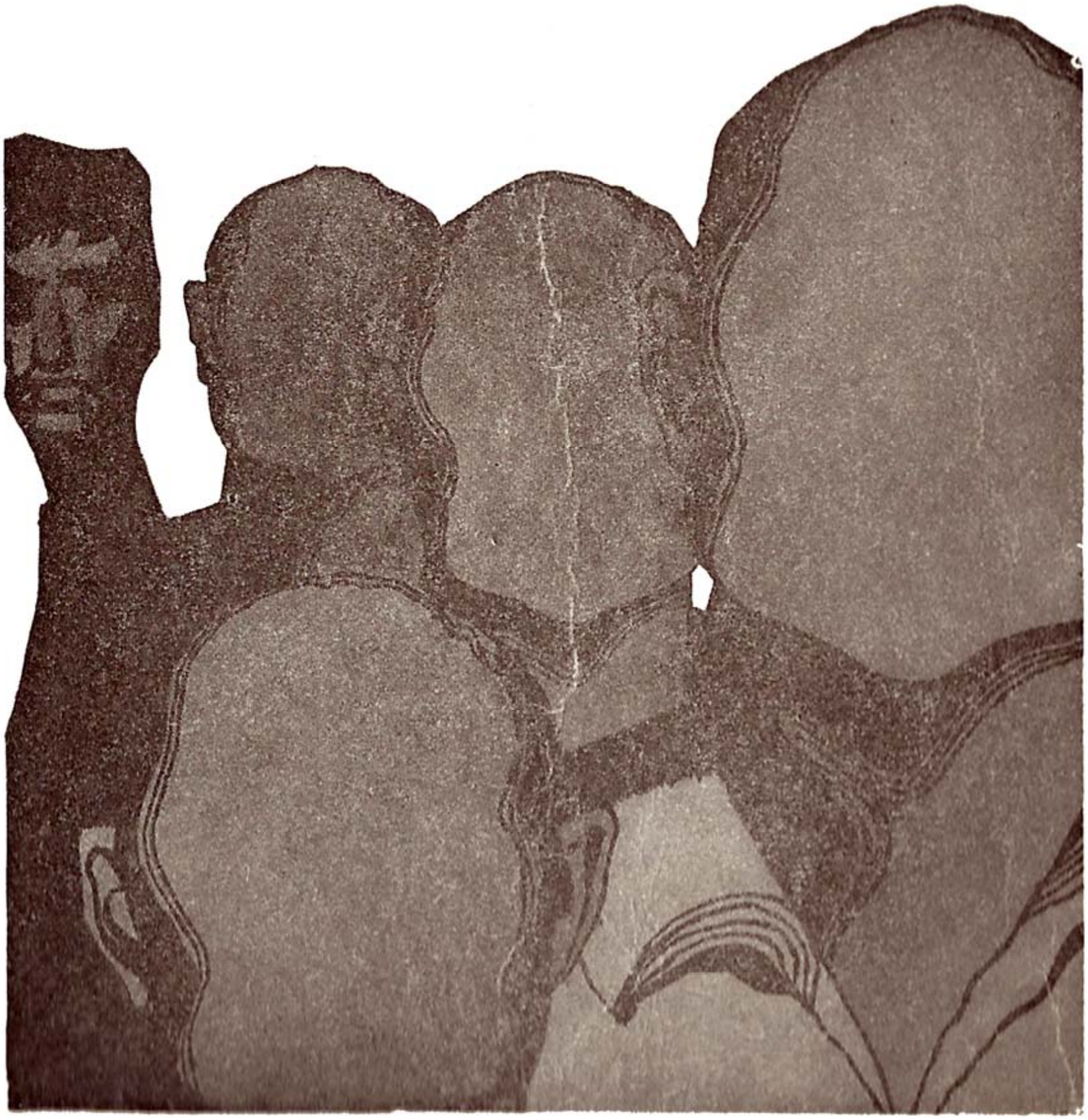

پروار بندان

مجموعهٔ تئاتر
۷

گوهرمراد

پروار بندان

نمایشنامه

آدم‌ها :

میم
مرد اول
مرد دوم
مرد سوم
زن
پدر
عمو
استاد
قاضی

یك خانهٔ بسیار بزرگ و پرپرکی، بااتاق‌ها و راهروها و پستوهای متعدد، در خلوت بیابانی افتاده که تاالب جادهٔ پررفت‌وآمد فاصلهٔ زیادی دارد. ازهر پنجرهٔ این خانهٔ غریبه، جز خط افق، وگاه شبح غلطان ماشینی، یا سایهٔ باریك عابر مرموزی و احیاناً پرزدن پرندهٔ خاك نشینی، چیز دیگر نتوان دید. درتمام مدت روز، تا پاسی ازشب گذشته صدای گاووگوسفند که ازشدت پرخوری و چاقی می‌نالند وگاه به‌گاه غرش موتور فرسودهٔ چند بولدوزر ، بی‌آن که دیده شوند، مدام و یك نواخت بلند است . بولدوزرهامی کنند، خاك برداری می‌کنند، جلو می‌روند، عقب می‌آیندومی‌چرخند وآنی‌ازحرکت بازنمی‌ایستند. آن‌ها بعداز حفر خندقی به‌حفرخندق دیگری مشغول می‌شوند . بولدوزرها برای پروارهای آینده ، طویله‌های بی‌شماری می‌سازند .

داستان درمحیط پروار بندی اتفاق می‌افتد .

پردهٔ اول

اتاق بزرگ وقناسی در طبقهٔ دوم ساختمان . دوپنجره ودودر . پنجره‌ها به بیابان لخت‌بازمی‌شود ودرها یکی به‌راهرو ودومی به‌اتاق مجاور . ازدیوار روبرو حجم بزرگی به‌داخل‌آمده ،که شاید ادامهٔ یك پستو است وشاید حفرهٔ مرموزی‌که ازاین‌طرف‌مشکل بتوان نقش وفایدهٔ‌آن را حدس زد . لوازم و وسایل اتاق هیچ هم‌اهنگی ندارد. انگار همه ازکهنه فروشی خریده شده . یك‌کف‌پوش‌کهنه ، چهار پنج صندلی ، همه‌ناجور ، و میز کوچکی در زاویهٔ بین برجستگی دیوار و یکی از پنجره‌ها که تلفن کهنه‌ای روی آن گذاشته‌اند . درگوشه وکنار چندگلدان لعابی یاکاسهٔ قدیمی . فضای خالی را پرکرده .گرد و خاك غلیظی تمام این کج‌سلیقگی‌ها را زیر پردهٔ ضخیمی پوشانده است. پرده‌کنار می‌رود : ساعت نه و نیم ، ده‌پیش از ظهر است . نورتند آفتاب از پنجره به داخل اتاق جاریست . مرد اول روی یکی از صندلی‌ها نشسته ، روزنامه‌ای بدست دارد . منتظر است ، و بدین جهت توجه زیادی به‌روزنامه ندارد ، ساعتش رانگاه‌می‌کند وبلند می‌شود، پنجره‌را بازمی‌کند وبه‌بیرون‌خم‌می‌شود. صدای نالهٔ چندگاووگوسفند ونعرهٔ بولدوزرها صحنه را پرمی‌کند. مرداول فریاد می‌زند .

مرد اول یدالله ! هی ! یدالله !

یك‌صدا ازبیرون هی !

مرد اول کسی روفرستادی لب جاده ؟
صدا از بیرون آره آقا ، خیلی وقته .
مرد اول سفارش کردی که خوب راهنمائی بکنه؟
صدا از بیرون آره آقا ، خاطرجمع !
مرد اول خودت‌هم که مواظبی ، آره ؟
صدا از بیرون آره آقا ، حتماً.

مرد پنجره را می‌بندد و برمی‌گردد . زن در درگاه اتاق مجاور ایستاده است .

زن دیر کرد . نه ؟
مرد اول نه دیگه ، از شهر تا این‌جا معمولاً دوساعت وخرده‌ای طول می کشه .
زن چرا دوساعت وخرده‌ای ؟ ما همیشه سر یه‌ساعت ونیم می‌رسیم .
مرد اول بله‌خانم،شماوسیله‌دارین واون بدبخت نداره.متوجهی؟
زن راستی اگه یه‌وقت نیادچی ؟
مرد اول نیاد ؟ برای چی‌نیاد ؟
زن خب ، یه وقت به سرش زد ونیومد .
مرد اول امکان نداره ، قرار شد یک راست از خونهٔ نامزدش بیاد این‌جا .
زن نامزد هم‌داره ؟
مرد اول آره ، دختر بدبختی‌روچندین وچندسال است که نامزد کرده ، نه‌عروسی می کنه ، نه ولش می کنه که بیچاره سروسامانی بگیره .
زن چرا آخه ؟

مرد اول	خب دیگه ، اون کـه هیچ چیزش به‌آدمیزاد نرفته .

زن	شبام میره پیش دختره ؟

مرد اول	نه هرشب ، ماهی یك دوبار .

زن	پس تو خبر داشتی که دیشب اونجا بود ؟

مرد اول	آره ، من تقریباً از همه چیزش خبر دارم .

زن	پس بیچاره‌هارو حسابی زابرا کردی .

مرد اول	چطور ؟

زن	خب دیگه ، با اون تلفن اول‌صبحی .

مرد اول	ها، درسته. اتفاقاً یه هم‌چو موقعی لازم بود. متوجهی؟

یك مرتبه به خود می‌آید .

راستی تلفن‌رو کشیدی بیرون ؟

نیم‌دوری می‌زند وتلفن را می‌بیند .

نگاه کن ! نگاه کن !

هردوبطرف تلفن می‌روند .

اگه همهٔ کارامون این‌جوری پیش بره که دیگه هیچ .

دوشاخه را بیرون می‌کشد وتلفن را برمی‌دارد .

زن	اتفاقاً تا همین حالام یادم بود .

مرد اول	وهمین حالا هم یادت رفته بود . این‌جوری نباید باشه خانوم جون .

سیم را دور تلفن می‌پیچد .

زن		دیگه پیش نمیآد خاطرجمع !
مرد اول		یه ذره اهمال وسهل‌انگاری ممکنه همه‌چیزو بهم‌بریزه.
زن		خب ، معلومه .
مرد اول		مخصوصاً که مسئولیت تـو از همه بیشتره ، خانوم صاحب خونه !
زن		مسئولیت من و شوهرم .
مرد اول		نه ، شوهرت بیشتر وقتا سرکارشه ، تنها تو هستی که بیست وچهار ساعته تو خونه‌ای . می‌فهمی ؟
زن		آره بابا ، می‌فهمم .

جلو می‌رود وتلفن رااز دست مرد اول می‌گیرد .

خوب بلدی باآدم دعوا بکنی‌ها !

با عشوهٔ زنانه می‌خواهد خـارج شود ، صدای بوق ماشینی‌که ازبیرون شنیده می‌شوداورا سرجامیخکوب می‌کند . مرد با عجله به‌پنجره نزدیك می‌شود وسرك می‌کشد .

مرد اول		خودشه ، آمد .

صدای زنگ دربیرونی به‌گوش می‌رسد، زن‌باعجله در اتاق دیگر ناپدیدمی‌شود . دوباره صدای زنگ. مرد دررا بازکرده درپاگرد راهرو ازنظر ناپدید می‌شود. چند لحظه‌بعدصدای بازوبسته‌شدن در، وصدای‌قدم‌هائی از راه‌پله‌ها . صحبت دومرد . دربازمی‌شود . مرداول وبعد «میم» وارد می‌شوند.

مرد اول		دیر کردی ؟

میم	وسیله‌گیر نمی‌اومد . با هزار مکافات یه ابوطیاره پیدا کردم و بعد از یه ساعت التماس حاضر شد منو بیاره .

دور بر اتاق را نگاه می‌کند .

راست راستی این‌جا کجاست ؟

مرد اول	یه خونه .

میم	خونه که نیست ، نمی‌دونم کجـاست ، کارخونه‌س ؟ کارگاهه؟ دامداریه ؟ چیه ؟

جلو رفته پنجره را بازمی‌کند و به‌بیرون خم می‌شود .
صدای نعرهٔ یك‌گوسفند .

خیلی ماشین‌آلات قراضه این دوروور ریخته .

مرد اول	دارن‌کار می کنن .

میم	چقدر بولدوزر این‌جاست ، دارن خندق می کنن.

مرد اول	دارن طویله‌های مد جدید می‌سازن .

میم	پس دامداریه . آره ؟

مرد اول	آره ، پرواربندیه .

میم	پرواربندی ؟

مرد اول	آره ، این‌جا بره چاق می کنن .

میم	بره چاق می کنن ؟

مرد اول	آره ، بره ، گاو ،گوسفند، همه چی .

میم	چه جوری چاق می کنن ؟

مرد اول	خیلی ساده ، اول اخته‌شان می کنن ، بعد رهاشون می‌کنن ، دیگه جزخوردن و خوابیدن و چاق شدن کاری ندارن .

میم	تو این‌جا چه کار می کنی ؟

مرد اول	می‌خوام پرواربند بشم ، بره‌های چاق و چله‌ترتیب بدم، آش بره بخورم، کباب بره بخورم ، خودمم‌پروار بشم .

می‌خندد .

میم	شوخی بکنار ، جدی بگو ببینم .

مرد اول	این‌جا مال یکی از دوستاس .

میم	دوست ؟ کدوم دوست ؟

مرد اول	یکی از بروبچه‌های قدیمی، پسربسیار خوب وفهمیده وبا سواد و اهل سعی وکوشش . یك آدم خودساخته به معنی واقعی ، ازهیچ شروع کرده وبه‌همه‌جا رسیده.

میم	تا حالا صحبتشو نکرده بودی .

مرد اول	نه ، تو نمی‌شناسیش ، هر چند که اون خیلی خوب تورو می‌شناسه .

میم	منو می‌شناسه ؟ از کجا ؟

مرد اول	مثل هزاران نفردیگه از راه قلمت.

میم انگاریك مرتبه به خود آمده است .

میم	خب ، حالا تعریف کن ببینم چه خبر شده ، واسه چی منو کشیدی این‌جا؟ نمی‌دونی توراه چه خیالات‌عجیب و غریبی می کردم . اما حالا که سالم دیدمت خیالم راحت شد .

مرد اول	کاربسیارخوبی کردی واومدی. مسئلهٔ‌مهمی پیش‌اومده.

میم	چرا پشت تلفن نگفتی ؟

مرد اول	پشت تلفن نمی‌شد عزیز من ، تو هم که مرتب اصرار می کردی .

میم	چرا نمی‌شد ؟

مرد اول	خب ، نمی‌خواستم کسی متوجه بشه .

میم	می‌اومدی دفتر من .

مرد اول	ها ، اصل مطلب این‌جاس که نمی‌خواستم دفتر تو بیام، و تازه اصرار داشتم که تو هم دفترنرفته بیای این‌جا .

میم	آره ، یه جوری حالیم کردی . خب ، این چه‌مطلبیه که حتماً باید بیرون شهر گفته بشه ؟

مرد اول	بیرون شهر امن‌تره ، مگه نه ؟

میم مشکوک .

میم	امن‌تر ؟

مرد اول	اوه زیاد دلواپس نباش ، بالاخره همه‌چیزو می‌فهمی . بگذار اول با خانم صاحب‌خونه آشنات کنم تا بعد .

به طرف اتاق مجاور می‌رود وداد می‌زند .

فریده‌خانم ! فریده‌خانم !

در بازمی‌شود وزن با قیافهٔ مهربان لای‌درپیدا می‌شود.

زن	بله ؟

مرد اول درحالی‌که میم را نشان می‌دهد .

مرد اول	بالاخره پیداشون شد .

زن متوجه میم می‌شود .

زن — آه ، سلام آقا ، سلام !

باقدم‌های بلند ، تقریباً در حال دو ، خودرا به میم می‌رساند ودست اورا می‌گیرد .

خیلی خیلی خوشحال از زیارت‌تون ، بی‌اندازه لطف کردین اومدین ، بی‌اندازه ، چه روز خوبی ، چه‌روز خوبی !

مرد اول برسم معارفه .

مرد اول — خانم آقای مهندس.

میم باسر تعارف می‌کند.

زن — خیلی خیلی خوشحالم . من وشوهرم دورادور، ارادت فوق‌العاده‌ای‌خدمت‌شماداریم.هردوشیفتهٔ‌فکروشجاعت وقلم شماهستیم. خداشاهده روزی‌نیست که‌صحبت شما تو این خونه نشه . ما اونقدر شمارو دوست داریم که حد وحصرنداره . صبح که شنیدیم قراره بیایین خونهٔ ما ، اصلا باورمون نمی‌شد . باوجود این ، من اونقدر ذوق‌زده بودم که همه تعجب می کردند . آخه این ـ

مرد اول را نشان می‌دهد .

ـ اونقدر حسوده که هیچوقت حاضر نشده ماراخدمت شما معرفی کنه .

قهقههٔ خنده .

چندبارم خواستیم شمارو به آش‌بره ، کباب بره دعوت کنیم ، همه‌ش این می‌گفت وقت ندارن ، کارشون‌زیاده ، نمی‌رسن. ، قبول نمی‌کنن . آه! من چقدر باید پز بدم که بالاخره شمارا از نزدیك دیدم .

قهقههٔ خنده، بعد بالحن جدی به‌مرد اول.

چرا این‌جا ؟ اتاق پذیرائی پایین بهتر نبود ؟

مرد اول	ببین عزیزجان، قراربراین بود که هیچ نوع‌تعارفی تو کار نباشه . درسته ؟

زن	خیله خب ، خیله خب . هرجور که راحتین . حالا ، حالا چی میل دارین خدمتتون بیارم ؟

میم	بنده که هیچ چیز .

مرد اول	آره ، فعلا هیچ‌چیز. بعد هرقدر دلت خواست‌پذیرائی بکن .

زن	آره ، عذر می‌خوام . هیچ یادم نبود که شما صحبت جدی دارین . خب ، چیزی لازم بود خبرم می‌کنین .

فرز وچابك، با اطوار بیرون می‌رود.

میم	منظورش از صحبت جدی چی‌بود ؟

مرد اول	همین مطلبی که می‌خوام برات بگم .

میم	مثل این‌که غیر از من همه خبردارن .

مرد اول	اتفاقاً همین‌طورم هست .

میم	تو که جون‌منو بالاآوردی . پس چرا طولش میدی و

نمیگی؟ اصلاً راجع به‌چی هست؟ به کی مربوطه؟

مرد اول: تو خبر تازه‌ای نشنیدی؟

میم: چه خبری؟

مرد اول: تلفنی، چیزی بهت نشده؟ کسی سراغتو نگرفته؟

میم: کی؟

مرد اول: دیشب تا حالا.

میم: نه، دیشب که من خونهٔ خودم نبودم وغیراز توهم کسی تلفن اون‌جارو نمی‌دونه.

مرد اول: بسیار خب، ببینم، ازطرف خبری بهت‌نرسیده؟ منظورم معبودیه.

میم: چرا، نامهٔ مفصلی به روزنامه فرستاده.

مرد اول: لابد درجواب مطالب، تو؟

میم: جواب که نه، یك مقدار زیاد فحش وتهدید و...

مرد اول: تهدید به‌چی؟

میم: هیچ چی، خلاصه رسونده که با یه اشارهٔ کوچك می‌تونه کار منو بسازه و دخلمو دربیاره، بهتره مواظب خودم باشم و دیگه بیشتر ازاین تندروی نکنم.

مرد اول: و بعد؟

میم: بعدشم دعوت به‌آشتی.

مرد اول: راستی؟

میم: آره، اونم به صورت بسیار بزرگوارانه‌ای که ممکن است من دلخوری و حساب شخصی با حضرتشون داشته باشم وبهتره که یك روز به‌بارگاه خصوصی‌شان شرفیاب بشم و رودررو با ایشان صحبت کنم.

مرد اول: خب؟ این کارو می کنی؟

میم — من ؟ من این کارو می کنم ؟

مرد اول — چرا نمی کنی ؟

میم — نمی‌دونی‌چرا نمی کنم؟ ببینم، مگه تو منو نمی‌شناسی؟

مرد اول — اوه ، چرا ، خیلی هم خوب . و می‌دونم که چقدر هم غدی . با این‌حال یه چیزی می‌خــواهم ازت بپرسم . راستی کی می‌خواهی این قضایارو رهــا کنی ؟ الان چندین وچندساله که تو هرروز خریك صاحب قدرتی رو می‌چسبی و به‌نظر خودت بی‌آبروش می کنی . در درحالی که آب از آب تکون نمی‌خوره وهیچ‌فایده‌ای هم از این کارا نمی‌بری . حداکثر عایدش برای تواین بوده که‌شهرت‌پیدا کرده‌ای که فلانی‌آدم شجاع‌ونترسیه. مگه غیراینه ؟

میم — تو خیال می کنی من دنبال چی می گردم ؟

مرد اول — من نمی‌دونم . من واقعاً سردرنمیارم. مثلاً مقولهٔهمین معبودی به صورت بسیار مضحکی دراومده .

میم — از نظر تو .

مرد اول — نه ، اتفاقاً از نظر همه ، تو خیال می کنی کجا زندگی می کنی پدر ؟ مردم مگه بیکــارن بشینن و این مسائلو دنبال کنن ؟ با چهارتامقاله که نمیشه دنیا را از این‌رو به‌اون‌رو کرد .

میم — هیچکدام از اینا برای من اهمیت نداره .

مرد اول — پس چی اهمیت داره ؟

میم — فقط کاری که می کنم .

مرد اول — خیال می کنی کار مهمی می کنی ؟

میم	اوه ، بله . خیلی مهم‌تر از اونی که تو فکر می کنی . من دارم مشت کسی‌رو باز می‌کنم که سال‌هاست بزرگ‌ترین دروغ‌ها راجعل کرده، باتقلب وهوچی‌گری و مداحی زنده‌ترین لحظات تاریخی را از چشم مردم دور نگهداشته .
مرد اول	تا حالاکه مشتش وانشده .
میم	وقتی‌تمام‌اسناد ومدارك‌رومنتشر کردم، اونوقت‌می‌بینی.
مرد اول	این مدارك واقعاً وجود داره ؟
میم	چرا این سئوال‌رومی کنی ؟
مرد اول	هیچ ، همین‌طوری، آخه چندین‌هفته‌س که همه‌منتظرند، ولی خبری نشده .
میم	از همین‌هفته شروع می کنم .
مرد اول	فکر می کنی کار صحیحی می کنی ؟
میم	تو انگار منو کشیدی وسط بیابان که نصیحتم بکنی؟
مرد اول	نه ، نصیحت در مورد تو فایده نداره . فقط یه چیز می‌پرسم ، تو هیچ زندگی خودت ، پدر و مادرت ، اطرافیان و حتی دوستانتو در نظر می‌گیری یا نه ؟
میم	من معنی این حرفارو نمی‌فهمم .
مرد اول	ولی می‌دونی این‌بار با چه‌کسی در افتاده‌ای ؟
میم	آره ، خوبم می‌دونم .
مرد اول	می‌دونی چه‌قدرتی پشت سراوست ؟
میم	نگاه‌کن ، تو ده‌ها بار دراین‌باره حرف زده‌ای . دلایل تو ، همه‌خوب ، به‌جا ، منطقی ، خیلی‌هم عالی. ولی می‌دونی که من هیچوقت به‌این حرف‌هاگوش نمی‌دهم وهیچوقت هم قبول نمی کنم .

مرد اول — برای‌این که هیچوقت گرفتارعواقبش نشده‌ای. متوجهی؟ هیچوقت !

میم — همچی فرض کن .

مرد اول — خیله خب ، پس حالا خوب گـوش‌هایت را واکن و ببین چی‌میگم. از دیشت دیگه ورق بکلی برگشته .

میم — چطور برگشته ؟

مرد اول — تو دیگه نمی‌تونی کاری بکنی .

میم — برای چی ؟

مرد اول — برای‌این که‌دیگر معبودی‌وجود نداره.

میم — وجود نداره ؟ چطور وجود نداره؟

مرد اول — آره ، دیشب کشته شد .

میم — کشته شد ؟ یعنی چی کشته شد ؟

مرد اول — یعنی همین دیگه ، کشته شد .

میم — چطور ممکنه ؟

مرد اول — تعجب نداره .

میم — اشتباه می کنی.

مرد اول — نه ، ابداً اشتباه نمی کنم .

میم — کی ؟ کجا ؟

مرد اول — دیشب ، تو کوچهٔ خودشان .

میم — چه جوری آخه ؟

مرد اول — با سه تاگلوله .

میم — پس چرا هیچ کس خبردار نشده ؟

مرد اول — تمام‌دنیا خبردارن. فقط تو بی‌خبری.

میم درحال قدم‌زدن .

میم چطور ممکنه ؟ چطور ممکنه ؟ نمیشه باور کرد .
مرد اول چرا ، باور کن .
میم آخه چه‌جوری ؟ چطور شده ؟
مرد اول خیلی ساده . اوایل شب ، معبودی با دامادش می‌رفته خونهٔ خودش که ماشین قراضه‌ای می‌رسه ومردی پیاده میشه و از چندقدمی کارشو می‌سازه .
میم می‌گیرنش ؟
مرد اول نه ، درمیره .
میم شناخته هم نمیشه ؟
مرد اول چرا ، شناخته میشه .
میم کی می‌شناسدش ؟
مرد اول داماد طرف .
میم کی بوده ؟
مرد اول کی بوده ؟

با تردید و زیرلب ِمن و ِمن می‌کند.

من نمی‌دونم ، مطمئن نیستم .
میم الان گفتی که می‌شناسنش ؟
مرد اول آره .
میم خب ؟ کی بوده ؟

چند لحظه سکوت . مرد اول و میم خیره همدیگر را نگاه می‌کنند .

مرد اول تو !
میم کی ؟

مرد اول		تو !

میم ازجا دررفته .

میم		من ؟
مرد اول		آره ، همچی ادعا می کنن .
میم		یعنی من زدمش ؟ من کشتمش ؟
مرد اول		آرام باش ! خواهش می کنم . آرام‌باش !
میم		تو دیوونه شدی ، عقلتو از دست دادی . پرت و پلا میگی ، مزخرف می‌بافی .

مرداول سعی می‌کنداورا آرام‌کند .

مرد اول		آرام باش ، یه دقیقه‌آروم بگیر ، ساکت باش ، ببین چی دارم میگم .
میم		نه‌خیر ، آروم نمی‌گیرم . همه‌ش دروغه ، تهمته ، من می‌دونم ، کلکی تو کاره ، من حتم دارم .

مرداول تشر می‌زند .

مرد اول		داد وبیداد نکن ، ساکت‌باش .
میم		من آبروی همه را می‌برم ، مشت‌شونو وا می کنم.من می‌دونم چه نقشه‌ای تو کاره .
مرد اول		آخه با داد وبیداد که چیزی درست نمیشه .
میم		چرا! چرا! درست میشه . خیلی هم‌خوب درست‌میشه. خودت هم می‌بینی که‌چه‌جوری درست میشه .
مرد اول		در مقابل‌یه‌همچوتهمتی از کوره دررفتن که فایده‌نداره.
میم		چرا ، خیلی‌هم فایده داره .

مرد اول — خیله‌خب ، اگه داره تا می‌تونی شلوغ کن .

میم — نه‌خیر، من‌ثابت می‌کنم که قضایا از کجا آب‌می‌خوره.

مرد اول — ثابت می‌کنی ؟ بهمین سادگی ؟

میم — حتی ساده‌تر از این . می‌بینی .

مرداول لحن مهربانی می‌گیرد و سعی می‌کند میم را آرام‌کند .

مرد اول — گوش کن ! من فکر می‌کردم تو چنان روحیهٔ قوی و محکمی داری که یك‌چنین چیزی نتونه تورو تکان بده واز کوره درببره . اما اشتباه می‌کردم . حالا می‌بینم ، برعکس تصورمن، توبسیارشکننده وضعیفی.چه‌خوب شد که تورو کشیدم این‌جا . اگه تلفنی بهت گفته بودم حتماً کاری دست خودت می‌دادی . حالا می‌خوام‌کاملا تورو روشن کنم . این بار برخلاف دفعات گذشته ، قضیه شوخی‌بردار نیست . این‌بار دامی برات‌گذاشته‌ن که اگه گیر بیافتی ، نجات غیر ممکنه . از شجاعت و شهامت و قلدری و شهرت و هارت و پورت هم کاری ساخته نیست . مسئلهٔ حیات و ممات تو کاره .

میم — تو میگی چه‌کار بکنم ؟

مرد اول — من نمی‌دونم، فقط اینو می‌دونم‌که خیلی باید مواظب خودت باشی . سر به هوا تصمیم نگیری . عاقلانه و حساب‌شده پیش بری .

میم — عاقلانه ؟ یعنی چطور ؟

مرد اول — عاقلانه ؟ عاقلانه یعنی این که‌گیر نیافتی . می‌فهمی ؟ مثل روز روشنه که توطئهٔ بزرگی تو کاره . می‌خوان

هرطوری شده نابودت کنن ، از بین ببرنت . حداقل بهر صورتی شده ، زبونتو ببندن . جلو حرف زدنتو بگیرن . قلمتو بشکنن . می‌فهمی ؟

میم — می‌فهمم . تو خیال می کنی من نمی‌فهمم ؟

مرد اول — نقشهٔ عجیب و غریبی برات کشیده‌ن ، خیلی حساب‌شده و خیلی دقیق .

میم انکار یك مرتبه متوجه شده .

میم — پس قتلی هم تو کار نبوده . نه

مرداول دست وپاگم‌کرده .

مرد اول — چرا، چرا . قتل واقعیت داره، فقط می‌خوان پای‌تورا به میان بکشند .

میم — از کجا معلوم که خبر قتل‌هم جعلی نباشه ؟

مرد اول — نه ، همچو چیزی ممکن نیست. اینو نگاه کن .

کاغذ تاکرده‌ای‌را بیرون می‌آورد و به‌دست میم‌می‌دهد.

میم — این دیگه چیه؟

مرد اول — صبح منتشر شده .

میم‌کاغذ را بازمی‌کند . ازبالا به‌پایین وازپایین به‌بالا چندین‌بار نگاه می‌کند .

میم — قتل ! عکس من! عکس اون ، روزنامه‌نویس قاتل !

مبهوت به صورت مرداول خیره می‌شود .

مرد اول	می‌بینی که ؟
میم	از کجا دست تورسیده ؟
مرد اول	از بساط روزنامه‌فروشی خریدم .
میم	خودت خریدی ؟
مرد اول	آره ، خودم خریدم .
میم	یعنی صحت داره ؟
مرد اول	مطمئناً .

میم مضطرب وخشمگین فریاد می‌زند .

میم	یعنی من قاتلم ؟
مرد اول	قتل اونو میگم ، نه‌قاتل‌بودن تورو .
میم	تو فکر می کنی با یه‌ورقهٔ جعلی می‌تونن ثابت‌کنن که من اونو کشتم ؟
مرد اول	اونائی که‌این ورقه را منتشر کرده‌ن، لابد دلایل‌دیگه‌ای هم دارن .
میم	باهیچ دلیل وبرهانی نمی‌تونن ثابت‌کنن که اینکار ، کار من‌بوده .
مرد اول	توهم نمی‌تونی ثابت‌کنی که کارکار تو نبوده .
میم	اونام نمی‌تونن .
مرد اول	شاید اونا بتونن .
میم	چه جوری ؟
مرد اول	حداقلش این‌که اونا شاهد دارن .
میم	شهادت یك نفر که‌کافی نیست .
مرد اول	یك‌نفر نیست ، پایین‌کاغذو نگاه کن .

زیرورقه را نشان می‌دهد .

ها ! ها ! این‌همه آدم ! ده‌ها نفر شاهد جمع کرده‌ن . می‌بینی ؟

میم — من‌هم می‌تونم ازاین شاهدها جمع کنم .

مرد اول — چه‌جوری ؟

میم — همهٔ اونائی که می‌دونن من محاله چنین کاری بکنم ، تمام دوستام .

مرد اول — کدوم دوستا؟ دوستای تو که‌اون‌جا نبودن، تازه‌دوستای اونم‌اون‌جا نبودن،همه‌غریبه‌ن. نگاه کن! بقال‌سر کوچه، مأمور پست ، پیرزن همسایه .

میم — منم می‌تونم از بقال ومأمور پست شاهد بیارم .

مرد اول — ولی ایناهمه درمحل حادثه حاضر بوده‌ن .

میم — اونا که منو نمی‌شناختن ؟

مرد اول — نشانه‌هائی که داده‌ن همه باتو جور دراومده .

میم آشفته‌تر و عصبانی‌تر می‌شود .

میم — این کافیه ؟

مرد اول — بعلاوه تو ، دیشب توخونهٔ خودت نبودی .

میم — نبودم که نبودم .

مرد اول — می‌ریزن خونهٔ پدرت اون‌جام پیدات نمی‌کنن .

میم — تو که می‌دونی من کجا بودم .

مرد اول — بله ، من می‌دونستم ، اونا نمی‌دونستن ، والامی‌اومدند سراغت .

میم — نتیجه ؟

مرد اول　نتیجه این که خیال می کنن تو فرار کرده‌ای .

میم　فرار ؟ اگه من با پای خودم راه بیافتم و برم وخودمو معرفی کنم چی ؟ اونوقت این دلیلشون ازبین میره ؟

مرد اول　تا توپات برسه اون‌جا ، پوستت تودباغ خونه‌س .

میم　تو ازکجا می‌دونی ؟

مرد اول　من مطمئنم .

میم　مگه شهر هرته؟

مرد اول　توکجای‌کاری ؟ خیال می کنی با دلیل و سند و برهان می‌تونی خلاص بشی؟ نه پدر ، کار تو از اون اولش ساخته‌س . از نظراونا تو متهم نیستی ، تو محکومی . و الا کی جرأت می کنه همچو ورقه‌ای منتشر کنه ؟

میم کلافه است .

میم　تو چرا همه‌اش طرف اونارو می‌گیری ؟

مرداول عصبانی می‌شود .

مرد اول　من طرف اونارو نمی‌گیرم . می‌خوام تو روشن بشی، بفهمی ، تو فعلاً متوجه هیچ‌چیز نیستی. قضیه‌رو خیلی کوچك می‌بینی . نمی‌دونی که پای مرگ وزندگی در وسطه .

مکث تقریباً طولانی . میم‌قدم می‌زند وبه‌پنجره نزدیك می‌شود ، پنجره را باز می‌کند . ازبیرون نالۀ چندبره به‌گوش‌می‌رسد . میم‌برمی گردد وباتعجب مرد اول را نگاه می‌کند . مرداول نزدیك‌شده، پنجره رامی‌بندد. سکوت .

میم	به‌نظر تو من چکار باید بکنم ؟
مرد اول	هرچه زودتر باید تصمیم بگیری .
میم	تصمیم چی بگیرم ؟
مرد اول	که چه‌کار بکنی .
میم	من می‌دونم چه‌کار بکنم .
مرد اول	خب ؟
میم	من نباید خودمو ببازم . من‌نباید از میدان دربرم . من با شهامت باید جلو این دسیسه‌ها دربیام .
مرد اول	گفتم‌که از شهامت وشجاعت دراین مورد کاری ساخته نیس .
میم	غیر ازاین ، راهی وجود نداره .
مرد اول	چرا، وجود داره .
میم	چه‌راهی ؟ چه‌کار می‌تونم بکنم ؟

میم ساکت بمرداول خیره می‌شود . مرداول باقاطعیت حرف می‌زند .

مرد اول	هرطوری شده باید دربری .

میم متعجب .

میم	دربرم ؟
مرد اول	بله، باید خودتو نجات بدی. به‌هیچ‌صورتی گیرنیافتی.
میم	یعنی فرارکنم ؟
مرد اول	فرار ... فرارکه نه .
میم	پس چی ؟
مرد اول	می‌تونی یه‌جایی قایم بشی .

میم قایم بشم ؟

مرد اول تاوقتی که آب‌ها از آسیاب نیفتاده وسروصداها نخوابیده، همین‌کارو باید بکنی .

میم باپوزخندولحن تمسخر.

میم کجا می‌تونم قایم بشم ؟

مرد اول همین‌جا .

میم کجا ؟

مرد اول تو همین خونه . من ترتیب همه‌چی‌رو داده‌ام .

میم ترتیب چی‌رو داده‌ای ؟

مرد اول که همین‌جا بمونی .

میم لحظه‌ای ساکت می‌ماند . انگار به‌یك شوخی‌گوش می‌داده . بتدریج از حالت تردید بیرون می‌آید و مصمم .

میم من این‌کارو نمی‌کنم .

مرد اول برای چی ؟

میم برای چی قایم بشم ؟

مرد اول برای این که خودتو نجات بدی .

میم با این‌کار من همه‌چیزو تأیید می‌کنم .

مرد اول این‌کار هم نکنی همه‌چیز از نظر اونا تأیید شده‌س .

میم من هیچوقت حکم محکومیت خودمو صادر نمی‌کنم.

مرد اول تو حکم محکومیت‌خودتو صادر نمی‌کنی . توزندگی خودتو نجات میدی .

میم من اگه قایم بشم نفله میشم .

مرد اول قایم بشی نفله نمیشی ، بیرون بری نفله میشی .

میم من میرم . من اگه به‌دست اونام نفله بشم، خیلی بهتره که مثل موش تو یه‌سوراخی زنده بمونم .

مرد اول تو هنوز خیلی خامی . داغ هیچ‌چیز به تنت نخورده .

میم درسته ، والان بهترین فرصته که ازاین خامی بیام‌بیرون.

مرد اول فرصت ؟ کدوم فرصت ؟ دیگه فرصتی نیست .

میم کافیه دیگه ، من خودم عقلم می‌رسه ، صغیر که نیستم .

مرد اول تو ؟ تو از صغیر هم بدتری . هیچوقت ارزش خودتو نمی‌فهمی . ارزش کارتو نمی‌فهمی . و متوجه نیستی بهترترتیبی که شده باید زنده بمونی ودوام بیاری. مگه تو این خراب شده چند تا از تو داریم ؟ ها؟ یك نفر دیگه هم نشون بده . اونوقت می‌خوای چه‌کار بکنی ؟ شهادت ورشادت وشهامت به‌خرج بدی ؟ شهیدراه‌کیر خر بشی ؟ آره ؟

چند لحظه‌سکوت .

تو باید خاصیت خودتو بدونی.. تو باید خودتو حفظ کنی . به‌خاطر دیگرون هم‌شده باید این‌کاروبکنی . و وقتی نمی‌کنی ، من این‌کارو می‌کنم ، دوستانت این کارو می‌کنن ، و هزاران نفری که به‌توعلاقه دارند .

چندلحظه سکوت .

میم چنددفعه‌ازاین حرفازدی؟

مرد اول هزاردفعه ، هزار دفعه هم بیشتر .

میم نتیجه ؟

مرد اول هیچوقت قبول نکردی ، همیشه هم ضررشو دیدی .

میم این‌دفعه هم با دفعات دیگه فرق نداره عزیز من . می‌دونی چرا ؟ برای این که من خودم بهتر می‌دونم که چه‌کار بایدبکنم. خیلی بهتر ازتو. بهتر از همهٔ‌اونائی که می‌شناسی . بهتر از تمام مردم دنیا .

مصمم به‌طرف درراه می‌افتد وپیش از این‌که به‌در برسد درباز می‌شود ومرد دوم وارد می‌شود .

مرد اول صاحب خونه !

میم مبهوت به‌مرددوم خیره است . ومرددوم خنده‌رو، بایك نوع خوشحالی بی‌علت جلو درایستاده. لباس‌کار تقریباً کثیفی به تن دارد و بی‌شباهت به قصاب جماعت نیست .

مرد دوم سلام !

مدتی میم را تماشا می‌کند وبعد به‌مرداول .

خودشونن ؟ آره ؟

پیش ازاین‌که‌مرداول جواب بدهد ، با اطمینان .

آره ، آره ، خودشونن .

باخوشحالی اغراق‌آمیز وآغوش بازبه‌طرف‌میم‌می‌آید.

اجازه بدین شمارو بغل کنم .

انگارآشنای چندساله است.میم را محکم بغل‌می‌کند و

تندتند سروصورت وپیشانی اورا می‌بوسد . میم متحیر است وبدون عکس‌العمل ایستاده .

بی‌اندازه خوشحالم که شمارومی‌بینم ، چه‌پیش آمدی! می‌دونین چندساله بنده آرزوی زیارت شمارو دارم ؟ جدی از ته‌دل خوشحالم ، بی‌اندازه خوشحالم .

میم را رهامی‌کند و روبه‌مرداول .

نمی‌دونی ، هرچی کردم که سرکار بندبشم نشدکه‌نشد. راستی نمی‌دونی بره‌هائی که ده روز پیش اخته‌شون کردیم چی شده‌ن . بی‌غیرت‌ها عین این که سرب تو شکمشون ریخته‌ن . نمیشه تکونشون داد . داشتیم کار دیروزی‌هارو می‌ساختیم که من دیدم نه‌خیر ، دلم آروم وقرار نداره . به‌بچه‌هاگفتم شما مشغول باشین وخودم پریدم تو«لندرور» وبکوب اومدم‌ببینم‌بالاخره تشریف آوردند، نیاوردند . چی شد، چی‌نشد .

روبه‌میم .

شماقربان ، هنوز عشاق واقعی ودوستان حقیقی‌خودرا نمی‌شناسین.

یك مرتبه متوجه می‌شود .

چرا سرپا ؟ بله ؟ بفرمائید ، بفرمائید. ملاحظه می‌کنین قربان ما کارگرها در چه بیغوله‌هائی زندگی می‌کنیم ؟ چه‌کارکنیم، فقط خوشحالیم ازاون طبقه‌ای هستیم که

شما بهتر ازهمه می‌شناسینشون . طبقهٔ زحمت‌کش و رنجبر .

دست‌هایش را نشان می‌دهد .

آه ، شما چرا همه‌ش سرپا؟ بفرمائید، بفرمائید .

میم را روی مبل می‌نشاند و رو به‌مرد اول.

ببینم، عیال ما مگه خونه نیس؟

مرد اول — چرا هستش .

مرد اول — پس چرا پذیرائی نکرده ؟ بالاخره تو این‌خراب شده چیزی‌گیر میآدکه بشه‌گلوئی ترکرد .

مرد اول — عجله نداشتیم .

مرد دوم — عجله نداشتیم چیه ؟ از سرور ما این جوری پذیرائی می‌کنی ؟

درحالی‌که دورخود می‌چرخد به‌طرف دردیگر نزدیك می‌شود .

چیزجان ! چیزجان !

میم بلند می‌شود وجلو می‌آید .

میم — من ، من می‌تونم یه‌تلفن بکنم ؟

مرد اول — این‌جا تلفن نداره .

مرد دوم — وسط بروبیابون تلفن چه‌کارمی‌کنه قربان؟تازه‌هرامری شما داشته باشین همه در خدمتیم .

دوباره داد می‌زند .

چیزجان ! فریده جان !

درباز می‌شود وزن درقاب درظاهر می‌شود .

زن — جان ؟

مرد دوم — کجائی تنبل‌باشی ، یه هم چوروز خوبی کدوم گوشه رفتی وقایم‌شدی ؟

زن باعشوه تا وسط اتاق می‌آید .

زن — قایم شدم ؟

مرد دوم — می‌دونی کی به خونهٔ ما اومده ؟ آره ؟ می‌فهمی کی این‌جا اومده ؟

زن — چرا نمی‌فهمم ، خیلی هم‌خوب می‌فهمم .

مرد دوم — بخدااگه‌بفهمی،اگه‌می‌فهمیدی که‌مثل‌پروانه دورسرشون می‌چرخیدی .

زن — آخه من ...

مرد دوم به شوخی به‌کپل زن می‌زند .

مرد دوم — زیادی حرف نزن ، می‌دونی چه کار می‌خوام بکنم ؟ می‌دونی یانه ؟ نه‌که نمی‌دونی . می‌خوام ازهمین‌حالا یه ضیافت مفصل روبراه‌کنم. بده‌دوتابره بکشن، یه‌آش برهٔ حسابی بار بذار وبساط مارو روبراه‌کن. می‌خوام به سلامتی ارباب خودم حسابی بزنم بالا .

مرد اول باخنده .

مرد اول بازم بهانه‌گیر آوردی‌ها !
مرد دوم بهانه ؟ اینم بهانه‌س؟ آی‌بی‌انصاف !

روبه‌زن .

بدو ، بدوعزیزم حرف ایشونم‌گوش‌نکن . بدووفوری بساط مارو جور کن .

زن می‌خواهد خارج شود .

نگاه کن! نگاه کن! پیش ازهر کاری اون‌میزچرخ‌دارو بایه‌ظرف یخ هلش بده وبفرست این‌جا . خب؟
زن خیله‌خب .

میم بلند می‌شود .

میم من ... من...
مرد دوم هی فریده ، فریده‌جان !
زن دیگه چیه؟
مرد دوم نگاه کن ، قبل از همه کار ، یه دست لباس تروتمیز راحتی برای سرورما ورداروبیار تابعد .
زن خیله خب .

زن بیرون می‌رود. مرد دوم‌پشت سرزن فریاد می‌کشد.

مرد دوم زود ، زودها!
میم من... من...

مرد دوم مجال نمی‌دهد .

مرد دوم اگه بدونین چقدرخوشالیم که تواضع کردین‌واومدین.

درحالی‌که بیخودی دور خود می‌چرخد .

من می‌دونم این خرابه لیاقت شمارو نداره . ولی شما اونقدر بزرگوارین که هیچ به‌روی خودتون نمیارین .

مرد اول باباجون زیاد تعارف‌نکن .

مرد دوم تعارف ؟ من تعارف می‌کنم؟ این قصاب خونه لیاقت ایشونو داره ، آره ؟

روبه‌میم .

باهمهٔ اینها محاله بذارم این‌جا بهتون بدبگذره .

میم اگه ...

مرد دوم درحالی‌که دوربرمیم می‌چرخد .

مرد دوم درست مثل خونهٔ خودتون این‌جا راحت باشین.هرچی امربکنین همه‌گوش‌بفرمان شما هستن.خودم، زنم، همهٔ دوستان .

میم من باید برم .

مرد دوم چی ؟

روبه‌مرد اول.

مگه جریانو تعریف نکردی ؟ مگه‌نمی‌دونن چه‌خبره ؟

مرد اول چرا ، چرا !

مرد دوم پس چه‌جوری می‌خوان برن ؟
مرد اول نه ، نمی‌خواد بره، تعارف می‌کنه .
میم تعارف نمی‌کنم ، من بایدبرم .
مرد دوم ایناهاش ، می‌خوان برن.

مرد اول باایما واشاره به‌مرد دوم خاطرجمعی‌می‌دهد.

مرد اول جائی نمیره ، خاطرجمع !

میم محکم وقاطع .

میم من میرم .
مرد دوم به جان شما امکان نداره. تازه می‌خواهیم ازمحضرتان استفاده بکنیم .
میم من گرفتاری دارم آقا ، نمی‌تونم بمونم .
مرد دوم ازگرفتاری‌تون باخبرم. خوب هم باخبرم. ازاین بابت خیلی هم‌متأسفم . ولی با رفتن شماکه این پیش‌آمدها حل نمیشه .

برمی‌گردد وروبه‌مرد اول .

نظر توچیه ؟
مرد اول منم همین عقیده رادارم .

میم به‌طرف در بیرونی می‌رود .

میم من نمی‌تونم بمونم .

مرد دوم آرام آرام به میم نزدیك می‌شود . انگار در

خیال شکار اوست .

مرد دوم — شما اگه این کارو بکنین ، خیلی به من بر می‌خوره ، جدی دلم می‌شکنه ، روحیه‌م خرد می‌شه ، شما به این قیافه و هیکل من نگاه نکنین ، من خیلی زودرنجم ، خیلی حساسم، بی‌اندازه شکننده‌ام . شما راضی‌می‌شین دل‌یه‌آدم صاف وساده ویه‌انسان‌واقعی مثل‌منو بشکنین ؟

مرد اول، درنقش یك میانجیگر روبه‌میم .

مرد اول — حالا یه‌چند دقیقه صبر کن، ببینیم چطور میشه .

درباز می‌شود وزن بایك دست بلوز شلوار راه راه که به‌چوب‌رختی آویزان است ، وارد می‌شود .

زن — خیال می‌کنم اینا اندازه‌شون باشه .

مرد دوم — به‌به ، به‌به ، عالی شد ، عالی شد .

لباس را می‌گیرد وبه‌میم نزدیك می‌شود .

میم — اینا چیه ؟

مرد دوم — لباس خونه.

میم به‌لباس‌ها خیره می‌شود .

مرد اول — نو نوه !

مرد دوم — آره والله ، تمیزه .

میم عقب‌عقب می‌رود .

میم — این ... این‌که لباس زندانی‌هاس !

مرد دوم	چی ؟

مرد اول	لباس زندانی‌ها ؟

مرد اول ودوم وزن به‌قهقهه می‌خندند .

مرد دوم	قدرت تخیل‌رو می‌بینین ؟

زن	چه‌حرفائی !

میم عقب‌عقب می‌رود .

میم	من احتیاج ندارم .

مرد دوم	تعارف می کنین .

مرد اول	بپوش بابا دیگه ، بپوش راحت باش !

میم به‌در بیرونی نزدیك شده .

میم	من راحتم ، من تو لباس خودم خیلی راحتم .

در یك‌مرتبه بازمی‌شود . مرد سوم ، چارشانه ودیلاق وارد می‌شود وازعقب به‌میم نزدیك می‌شود .

مرد سوم	اینارو بپوشین که خیلی راحت‌ترین . بپوشین !

میم وحشت‌زده برمی‌گردد وخودرا درمحاصره می بیند. همه لبخند به صورت دارند. میم باسوءظن تك‌تك‌آن‌ها را نگاه می‌کند ، حلقهٔ دوستان کوچك و کوچك‌تر می‌شود. میم‌گرفتار و اسیر است .

پردهٔ دوم

مدتی به‌غروب مانده ، دامنهٔ آفتاب ازروی تپه‌و ماهور جمع می‌شود. شب به‌زودی خواهد آمد. صحنه، همان صحنهٔ قبلی است. با تغییراتی که نشانهٔ گذشت مدتی تقریباً طولانی است ، و تماشاچی را متوجه نکات دیگری هم خواهد کرد. پنجره‌هارا بامیله‌های آهنی از بیرون مشبك کرده‌اند. اثاثیهٔ اتاق جابه‌جا وکم‌تر شده . از خرت و پرت‌های زینتی، دیگر خبری نیست. یك تخت تك‌نفره درگوشه‌ای با پتوو ملافهٔ نامرتب . ومیز چوبی درطرف دیگر اتاق . و صندلی‌ها هرکدام به گوشه‌ای که نشان می‌دهد آشفته‌حالی هر ساعت‌ودقیقه‌ای از شدت‌اضطراب، روی درجهتی‌می‌کرده است. پرده باز می‌شود. میم‌روی تخت نشسته ومشغول دودکردن سیگاری است . صدای گاووگوسفند، از سرسیری، یك‌نواخت وکشدار به‌گوش می‌رسد . چندلحظه بعدغرش‌کامیونی‌که نزدیك‌شده‌پای پنجره توقف می‌کند. میم بلند می‌شود وجلومی‌رودواز پنجره بیرون را نگاه می‌کند. انگار منتظرکسی‌است. دراتاق باز می‌شود وزن باسینی غذا وارد می‌شود.

زن دمدمه‌های غروب، وقت ناهار عزیزخودم .

دوربراتاق را نگاه می‌کند . میم یك مرتبه .

میم کیه ؟

زن می‌خواستی کی باشه ؟ خودمم ، خودم هستم .

غش‌غش می‌خندد وسینی را روی میز می‌گذارد .

بازم که‌رفتی لب پنجره ؟ خبری هست ؟

میم به‌زن نزدیك می‌شود .

میم چه خبری ؟

زن نمی‌دونم ، نکنه دوست تازه‌اب اومده اون‌پایین ؟

میم کدوم دوست ؟

زن کدوم دوست ؟ حالا دیگه داره خودشو می‌زنه به اون راه ، انگار من غریبه‌ام .

میم خودمو به‌کدوم راه می‌زنم ؟

زن خودت که می‌دونی منظور من کیه ؟ اون رانندهٔ کامیونو میگم .

میم رانندهٔ کامیون دوست منه ؟

زن دوست که نه ، همین‌جوری دورادور باهاش آشناشدی.

میم آشنای چی‌شدم ؟

زن من که نمی‌دونم آشنای چی شدی. اما خیلی وقت‌ها دیدمت که همین‌جوری با اشارهٔ سرودست باهاش سلام علیك واحوال‌پرسی‌می‌کنی. راستی ازچی‌اون‌خوشت میآد ؟ اگه بدونی مرتیکه چقدر بدقیاه وخرفته، حالت بهم‌می‌خوره. می‌خوای بگم بیادبالاواز نزدیك‌ببینیش؟

مکث طولانی .

میم فکر نمی‌کنی که بهتره سربه‌سر من نذاری ؟

زن من ؟ من سربه‌سر تو بذارم ؟ من غلط می‌کنم. واه‌واه

واه ، هیچ نمیشه باهاش شوخی کرد . چقدر بد اخلاق شده‌ای ؟

باکرشمه و اطوار .

پناه‌برخدا ، همه‌چی فوری بهت برمی‌خوره .

میم نه ، هیچ چی به من بر نمی‌خوره . تو می‌تونی مرتب منو بپایی .

زن تورو بپام ؟ واسه چی بپام ؟

میم واسه این‌که بعد بری وخبر بدی .

زن خبر چی بدم ؟

میم تمام اخبار مهم‌رو . که مثلاً دیروز صبح از نالهٔ چند گوسفند تعجب کرد وامروز عصر وقتی من وارداتاقش شدم پشت پنجره ایستاده بود و رانندهٔ کامیونو تماشا می‌کرد. وازاین قبیل .

زن چه‌حرفا! اولاً که پشت پنجره رفتن قدغن‌نیس. بعدشم تو خیال می‌کنی من همه‌ش خبرچینی تورو می‌کنم ؟

میم به من ربطی نداره که تو چه کارا می‌کنی و چه کارا نمی‌کنی .

زن یك‌لحظه مردد است وبعد می‌آیدوکنار میم‌می‌نشیند وباملایمت ومهربانی .

زن می‌خوام بدونم تو چرا بامن بد شدی ؟ من‌کاری‌به‌این ندارم‌که تو چرا با اونابدی یا چرا خوبی . اما من که کاریت نکردم‌که این جوری بامن بدشدی ؟ ها؟ من‌که همیشه با تو خوبم ، بهت علاقمندم ، باهات صحبت

می کنم ، به هیچ کس اونقدرنمی‌رسم که به تو. بیست وچهارساعته فکر وذکرم‌پیش تست. شب‌وروزدلشورهٔ تورا دارم .

میم   برای چی ؟

زن   برای چی ؟

میم   آره ؟ برای چی ؟

زن دستش را روی دست میم می‌گذارد .

زن   تو خودت نمی‌فهمی برای چی ؟

میم عصبانی زن را کنار می‌زند .

میم   دست‌تو بکش ، به‌من نچسب !

زن بی‌آن‌که داخور شده باشد بلند می‌شود .

زن   وای وای وای ! من‌دارم ازت می‌ترسم . بازم مثل‌چند روز پیش دعوایی شدی .

خودرا به لودگی می‌زند .

تورو خدا بامن یکی دعوا راه نئداز . خب ؟

سکوت . زن باقیافهٔ جدی میز راجلو می‌کشد وبالحن مادرانه .

خب دیگه ، حالا و قتشه که بشینی و غذاتو بخوری . ببین چی برات درست کردم ، یك آش مایه دار. سه‌تا گردن بره خردکردم توش . اگه‌بدونی چی‌شده .

میم	من اشتها ندارم .

زن با تعجب .

زن	اشتها نداری ؟ چطور اشتها نداری ؟ از دیروز عصر تا حال که چیزی نخورده‌ای ؟
میم	اشتها ندارم .
زن	گوش کن عزیز . حالا درست ده روزه که تو سر غذا بدخلقی می کنی . هی بهانه می‌گیری ، اخم می کنی ، پس می‌زنی، ومن هرروز یه ساعت دیرتر از روزپیش برات غذاآورده‌م وامروز دیگه‌موقع شام دیگرون،تو باید نهار بخوری . بازم‌که میگی اشتها ندارم .
میم	گرسنه‌م نیست .
زن	اما خبر نداری‌که چی برات درست کرده‌م .

کاسهٔ آش را جلو می‌کشد .

میم	گرسنه‌م نیست . نمی‌فهمی ؟
زن	می‌دونی چرا؟ از بس‌سیگار می کشی که دیگه‌معده‌ات کوچك شده‌وگرسنگی‌روحس‌نمی کنی. امااگه‌بخوری اشتهات باز میشه .

قاشقی پرمی‌کند .

حالا اینو بخور ببین چطوره .
میم	نمی‌خوام .
زن	حالا تو بچش ، بچش ببین خوشمزه‌س یانه .

قاشق را جلو دهان میم می‌برد .

میم	نمی‌خوام .

قاشق را پس می‌زند .

زن	لج می‌کنی ؟
میم	چه‌کار می‌کنم ؟

زن با خوشروئی .

زن	یه جوری رفتار می‌کنی که انگار قهری .
میم	ممکنه .

زن ، مهربان نزدیك می‌شود .

زن	با کی ؟ با کی قهری ؟
میم	یادت باشه که با یه آدم سی‌وچندساله حرف می‌زنی.
زن	آخه‌تو‌هم کارات به‌یه‌آدم سی‌وچند ساله‌نمیره که. عین بچه‌ها اعتصاب غذا می‌کنی .
میم	عین بچه‌ها !
زن	آره والله ، خنده‌دار نیس ؟

زن با‌خنده واحتیاط قاشق دیگری پر می‌کند .

میم	خیله خب ، پس اصرار نکن .
زن	گوش‌کن ، امروز هرطوری شده باید غذا بخوری. از فردا دیگه من‌کارت ندارم . آخه امروز میان دیدنت . اونوقت اگه تورو به‌این‌حال ببینن‌که آبروی مامیره .

قاشق را به طرف دهان میم می‌برد . میم زیر دست‌زن می‌زند .

میم — ولم کن دیگه ، ولم کن .

زن جیغ می‌کشد وعقب می‌رود . در فاصله‌ای می‌ایستد وپیش از این‌که تعادل روحی خودرا باز یابد ، درباز می‌شود ومرددوم وسوم وارد می‌شوند .

مرد دوم — باز چی شد که سروصدای سرور ما دراومد ؟

مردها نزدیك می‌شوند .

زن — هیچ چی ، طوری نشد .

مرد سوم — پس واسه چی نعره کشید ؟

مرد دوم — آره ، سرورما هیچوقت بدون علت اعتراض‌نمی‌کنه .

زن با خوشروئی ساختگی .

زن — هیچ‌چی ، نمی‌خواد غذا بخوره .

مرد دوم — چرا نمی‌خواد غذا بخوره ؟

مرد سوم — دیروز هم‌که نخواست ؟

مرد دوم روبه‌زن .

مرد دوم — خب ، اگه نمی‌خواد غذا بخوره ، حتماً تقصیر تست عزیزم .

زن — تقصیر من ؟

مرد دوم — معلومه ، یاغذات بده ، یا دیروقت آوردی ، یا این‌که بلد نیستی نازشو بکشی .

زن نه‌خیر ، هیچکدام از اینانیس ، یه کم خلقش تنگ شده، و بی‌حوصلگی می کنه .

مرد دوم خب ، حق داره .

مرد سوم چرا حق داره ؟

مرد دوم هر کسی جای اون‌باشه از دل و دماغ می‌افته .

زن امروز که دیگه نه ، امروز که میان دیدنش .

مرد سوم نه امروز ، نه روزای دیگه ، اوقات‌تلخی اصلاً معنی نداره .

زن حالا اوقات‌تلخی جای خودش ، اول غذاشو بخوره .

مرد دوم هابارك‌الله ، منم باتو هم‌عقیده‌ام .

مرد سوم آخه بدون غذا که نمیشه .

مرد دوم آره والله، آدم گرسنه نه‌حال وحوصله داره،نه‌دل‌ودماغ داره و نه‌اصلا فکرش درست کار می کنه .

روبه‌زن .

میگم نکنه از تو دلخوره ؟ ونمی‌خواد ازدست تو غذا بخوره ؟

به طرف کاسهٔ آش می‌رود، قاشق‌دیگری به‌دست‌می‌گیرد.

مرد سوم از دست اون‌نخوره،خیال‌می کنی ازدست‌تو می‌خوره؟

آرام و بی‌خیال کنار میم‌روی‌تخت می‌نشیند. میم‌مواظب اوست .

مرد دوم نمی‌دونم ، شاید دست منو ردنکنه .

میم کاری بامن نداشته باشین .

مرد سوم	ماکاری با تو نداریم ، چرا بی‌خودی می‌ترسی ؟

زن کاسهٔ آش را برمی‌دارد و به همراه مرد دوم به میم نزدیك می‌شوند . میم تهدیدآمیز .

میم	اگه به‌زور متوسل بشین من، همه‌چیزو بهم‌می‌ریزم .

مردها به شدت می‌خندند .

مرد دوم	اختیار دارین ، کی جرأتشو داره .

مرد سوم یك‌مرتبه میم را بغل می‌کند . دست‌هایش را ازپشت آورده آرواره‌های میم را می‌گیرد ودهان اورا باز می‌کند ، میم نالهٔ خفیفی می‌کند .

مرد سوم	حالا می‌تونی بهم‌بریزی .

مرد دوم	بسیار خب ، عالی شد ! عالی شد !

قاشقی آش پرکرده وداخل دهان میم می‌ریزد .

مرد سوم	حالامی‌بینی که‌کاری‌نداره.خوردن، آسان‌ترین‌کارهاس. اول دهنتو وامی‌کنی وبعدپرش‌می‌کنی.بعدشم‌فك‌هارو میذاری روهم وقورت میدی ، میره‌پایین . و اونوقت شکمت پرمیشه .

دهان میم را می‌بندد ومجبورش می‌کندکه ببلعد .

مرد دوم	ورنگ وروت میآد سرجاش .

زن خم شده بامهربانی می‌پرسد .

زن — خوشمزه‌س . نه ؟
مرد دوم — البته که خوشمزه‌س . ندیدی باچه‌اشتهائی خورد .
مرد سوم — حالا دیگه استخاره نکنین . آشوبیار !

با خشونت دهان میم را باز می‌کند . مرد دوم قاشق دیگری پرمی‌کند .

مرد دوم — من آماده‌ام .

پیش ازاین‌که‌قاشق را به‌دهان میم نزدیك‌کند . صدای بوق اتومبیلی همراه با صدای زنگ در بلند می‌شود . مرد دوم قاشق را توی کاسه می‌اندازد . زن کاسه را برده روی میز می‌گذارد . وهمراه مرد دوم‌لب پنجره می‌رود . هردو بیرون را نگاه می‌کنند . مرد سوم میم رارها می‌کندو بی‌آن‌که ازبغل‌دستش‌بلند شودزیرچشمی مواظب حرکات اوست. زن باخوشحالی روبه‌دیگران.

زن — اومدند ، اومدند .
مرد دوم — آره ، خودشونن .

زن روبه‌مرد دوم .

زن — بدو ، بدوجانم ، بدو درو واکن .

مرد دوم باعجله بیرون می‌رود. زن درحالی‌که دوربر خود می‌چرخد .

خدایا، چقدر همه‌جا ریخته و پاشیده‌س .
مرد سوم — بی‌خیالش .
زن — این‌حرفا چیه ؟ نمیشه ، نمیشه .

میم را نشان می‌دهد .

سرووضعشو نگاه کن .

دوروبر خود می‌چرخد .

یه شونه ، یه دونه شونه می‌خوام .

مرد سوم شانه‌ای ازجیب بیرون می‌آورد .

مرد سوم بیابابا ، دست و پاتو گم نکن.

زن شانه را می‌گیرد وتخت را دور می‌زند و ازپشت‌سر شروع به شانه‌کردن موهای میم می‌کند .

زن حداقل یه کم مرتب باشه ، این جوری که خیلی بده . هیچ به‌فکرش نبودم .

میم انگار غافلگیر شده ، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.

مرد سوم خوبه ، مرتبه‌بابا ، خیلی‌هم خوشگله .

صدای پای عده‌ای از راهرو .

دارن میان ، دارن میان ، تموم کن .

زن‌یقهٔ بلوزمیم‌را مرتب‌می‌کندو به‌وسط اتاق برمی‌گردد. درباز می‌شود ومرد اول وارد می‌شود. کلیداتومبیلی‌را به‌دست داردکه دور انگشت می‌چرخاند .

مرد اول بفرمائید ! بفرمائید ! این‌هم عزیز ونورچشم همه‌مون،

صحیح وسالم ، سرومروگنده .

کلهٔ پدر وعمو و استاد به اتاق دراز می‌شود . مدتی از همان‌جا میم‌را و دوروبر اتاق را ورانداز می‌کنند. بعد تك‌تك‌وارد می‌شوند وکنار به‌کنارهم‌جلو در می‌ایستند. مرددوم پشت سرآنهاست . صدای چندگاو وگوسفند از بیرون شنیده می‌شود . استاد که بی‌حرکت ایستاده یك مرتبه به‌طرف میم هجوم می‌آورد .

استاد — السلام علیك ، السلام‌علیك ، به‌به، به‌به ، به‌به ، جوان نازنین، چشم ما روشن ، چشم ماروشن .

دست میم‌را می‌گیرد وبشدت تکان می‌دهد. پدر باقیافهٔ افتاده ومظلوم ولحن آرام وبیچاره ، همراه بسته‌ای‌که به دست دارد پیش می‌آید .

پدر — سلام پسرجون .

عمو — خوشحالیم که فعلا تورا زنده وسالم می‌بینیم .

بامیم دست‌می‌دهند.میم بلندشده، زیرلبی تعارف‌می‌کند.

پدر — خب، خب ، خدارا شکر ! خدارا شکر ! الحمدولله ! الحمدولله !

مرد دوم‌وسوم‌وزن‌برای مهمان‌ها صندلی جلومی‌کشند.

مرد اول — بفرمائید ، بفرمائید .

عمو — خواهش می کنم ، متشکرم .

استاد — قربون دست شما ، چرا خجالتمون میدین ؟

پدر — خدا اجرتون بده ، خدا سایه‌تونو کم نکنه .

مرداول ودوم وسوم وزن سرپا هستند. لحظه‌ای سکوت.
مرد اول در حالی‌که با انگشت تازه‌واردین را نشان می‌دهد .

مرد اول خب ، دیگه چی می‌خوای ؟ حالا درست شد ؟ دلت سرجاش اومد ؟ اینم پدر، عمو ، و استاد عزیزت.

سکوت . همه همدیگر را نگاه می‌کنند . پدر بسته‌ای راکه به‌دست دارد روی زانوان میم‌می‌گذارد .

پدر چطوری ؟

میم شما چطورین ؟

پدر ای ، بدنیستم، حقیقتو بخوای، زیادم‌خوش نیستم، آخه این قلب بی‌انصاف که نمیذاره ، ده‌دوازده روزه که دو باره اعصابش کار دستم داده ، پدرمو درآورده . نصف‌جون شده‌ام . چندروزیه که اشتهام کور شده . دهنم تلخه ، زبونم بارداره . آها !

زبانش را بیرون‌آورده ، به‌میم نشان می‌دهد .

این دیگه وضع ماست . ناراحتی ادراری هم که‌امانمو بریده ، شبها چهارپنج‌بار بیدارمیشم، ولی فایده‌نداره. یبوست‌هم از یه‌طرف قوزبالاقوز شده .

دست به‌شکم می‌زند .

اصلاً کار نمی‌کنه . مادرت میگه زودل دارم . ولی خودم نمی‌دونم چی دارم . شاید صفرام بیشتر شده ، شایدم نشده . صبح‌ها جوشانده می‌خورم . هیچ‌تأثیری

نمی‌کنه. شب‌هام که خوب نمی‌خوابم . یعنی اگه غذای سبك بخورم که خوابم می‌بره . والا باید تا اذان صبح ازاین دنده به‌اون دنده ...

میم باکلافگی حرف پدر را قطع می‌کند .

میم — مادرم چطوره؟

پدر — اون عیب‌وعلت زیادی نداره. همون دردپای همیشگی که‌گاه ساکته وگاه‌شدت پیدامی‌کنه. باهمهٔ این‌هاوضع مزاجی اون خیلی از من بهتره .

مرد دوم — خب ، خانم‌ها همیشه پوست‌کلفت‌ترن .

زن را نشان می‌دهد .

ظاهرشونو نگاه نکنین .

قهقهٔ خنده . بعدسکوت . پدر روبه‌میم .

پدر — خب ، تو هم که الحمدولله ، الحمدولله ...

حرفی برای‌گفتن‌ندارد، برمی‌گردد و به‌مرداول .

من نمی‌دونم واقعاً با چه‌زبانی از شما تشکرکنم .

عمو — جداً خیلی حق به‌گردنش دازین . کاری‌کردین که تا آخرعمر رهین‌منت شماس .

مرد اول — اوخ ، اوخ ، اوخ ! اصلاً حرفشو نزنین . خواهش می‌کنم . ماکاری براش نکردیم هنوز .

عمو — اختیار دارین ، اختیار دارین . اون‌هرچی داره ، اگه‌م زنده‌س ، همه‌ش از صدقهٔ سرشماس .

پدر — جداً هم همین‌طوره .

مرد دوم — بسیار خب ، تعارفات داره بالا می‌گیره .

روبه‌مرد اول وسوم وزن .

من فکر می‌کنم بهتره . آقایونو مدتی تنها بذاریم ، شاید حرفی ، صحبتی ...

مرد اول — آره ، آره ، حتماً باید این کارو کرد .

بالبخند و اشارهٔ سر، به‌همدیگر تعارف می‌کنند. زن جلوتر ومردها پشت سر او خارج می‌شوند. و در را از پشت می‌بندند . عمو و استاد صندلی‌هاشان را به‌دو طرف میزمی‌کشند . پدر بلندشده، روی‌تخت، کنارمیم می‌نشیند . هرسه به‌میم خیره شده‌اند . تنها استادگاه به‌گاه به‌بادیهٔ‌آش سرك می‌کشد . يك سکوت . پدرکه نگاه سرزنش‌باری دارد ، آرام‌آرام سرتکان می‌دهد.

پدر — می‌بینی چی به روزگار خودت درآوردی ؟ می‌بینی چی به‌روزگار ما درآوردی ؟ می‌بینی ؟ آی‌آی‌آی!

دست‌هایش را روبه‌آسمان می‌گیرد وآه می‌کشد وروی زانوها می‌کوبد .

آه ، چه‌کارکنم ؟ شکرکنم ؟ نفرین کنم ؟ چه خاکی به‌سرم بریزم ؟

میم — مثل این‌که پدر، غیراز یبوست و رودل وشب‌شاشی و بی‌خوابی ، چیزای دیگه‌م گرفتی ؟

پدر — از دست تو هرچی بگی‌گرفتم .

میم — از دست من ؟

پدر بله ، ازدست تو ، ازدست تو .

میم من چه‌کارت کردم ؟

پدر تو چه کارم کردی ؟ وقتی تو رو به‌این وضع و حال می‌بینم، خیال می‌کنی که‌آب‌راحت ازگلوم پایین‌میره؟

میم کدوم وضع‌وحال ؟

پدر ها ! کاش‌یه‌آیینه این‌جابود ونشونت می‌دادم . چشم‌ها گود افتاده ، پای چشم‌ها آویزون ، صورت پر چین وچروك ، درب وداغون ، انگار پنجاه بیشتر ته .

میم تو چرا غصه شو می‌خوری ؟

پدر من چرا غصه‌شو می‌خورم ؟ پس کی‌بخوره ؟ من‌غصهٔ تورو نخورم کی بخوره؟ غریبه؟ تو هنوز نمی‌فهمی . اگه یه‌روزپدر شدی، اونوقت‌حالتومی‌پرسم . اونوقت می‌فهمی که جگرگوشه یعنی چی . نگاه کن، نگاه کن تو رو خدا ، به‌چه وضع و حالی دراومده . نگات که می‌کنم دلم کباب میشه ، جیگرم آتش می‌گیره .

دست روی زانو می‌کوبد .

یك مشت پوست ، یك مشت استخوون .

دست روی زانو می‌کوبد .

یك مشت پوست واستخوون .

عمو به‌پدر

عمو تو هم بابا زیاده ازحد اغراق نکن . کجاش پوست و

استخوونه ؟ بخدا از اولشم بهتره . گردنشو نگاه کن !

به استاد .

می‌بینی؟ تو فکر نمی‌کنی بهترم شده؟ ها ؟

استاد — به خدا که همین طوره . ماشاالله ، ماشاالله ، چه‌غبغبی پیدا کرده .

عمو — معلومه که اینجا خوب بهش ساخته. خوب بهش می‌رسن، شب و روز، گوشت پروار وچرب ، فت وفراوون .

استاد — بله، بله، ملاحظه بفرمائید ، این تازه عصرانه‌شه .

شروع به‌بهم‌زدن آش می‌کند

می‌بینی ؟ خدا بده‌برکت .

پدر — خدا عمرشون بده، عزتشونو زیادکنه .

استاد — دوست خوب، تو این دوره‌وزمونه، حکم کیمیاروداره.

قاشقی آش به‌دهان می‌گذارد وسر تکان می‌دهد .

معرکه‌س ! پرگوشت! پرگوشت !

یك مکث طولانی .

مهم — خب ؟ اینجا اومدین که چه کار بکنین ؟

عمو — اینجا اومدیم چه کار بکنیم؟ اومدیم رقاصی . تو نمی‌فهمی واسه چی اومدیم ؟

استاد — آره ، قربونت برم ، منظوری ندازیم ، اومدیم تورو ببینیم .

مهم — شماها کدوم گوشهٔ این بازی را به عهده دارین ؟

پدر مبهوت نگاه می‌کند .

پدر	بازی ؟
عمو	کدوم بازی ؟
میم	خبر که دارین . ندارین ؟

هرسه مرد همدیگر را نگاه می‌کنند .

پدر	حالا تقصیر ماها چیه ؟ بله ؟
میم	شما چه‌نقشی‌رو می‌خواین‌بازی کنین .

پدر از کوره درمی‌رود .

پدر	شنیدین؟ شنیدین چی گفت ؟ خوب شنیدین ؟

سربه‌پایین می‌دوزد وشروع به‌لرزیدن می‌کند .

عمو	یعنی‌میگّی ما با توبازی می کنیم ؟ بازی‌چی می کنیم ؟ تازه چه‌نفعی به‌حال ما داره ؟

استاد میانه را می‌گیرد .

استاد	سوء تفاهم نشه، منظورش بازی‌نیس. منظورش‌یه‌بازی دیگه‌س .
عمو	نه می‌خوام بدونم مابا توبازی‌می کنیم یا تو که یه‌عمر تمام با زندگی همه‌مون بازی کردی ؟

پدر با تأسف دست روی زانو می‌کوبد .

پدر	هیچ‌چیز مثل زخم زبان آدمو آزار نمیده .

عمو — و اینهم آخرش ، اینم عاقبتش . نگاه کن ! تمام اون شلوغی‌ها و گنده‌گوئی‌ها می‌ارزه به‌این که‌در بری و بیای وسط بیابون و مثل موش تو خونهٔ یه غریبه قایم بشی ؟

پدر — واقعاً حیف تو نیست ؟

میم تهدیدآمیز تك‌تکشان‌را نگاه می‌کند .

میم — جواب‌می‌خواپین؟

استاد — نه باباجون، نه ، جوابو می‌خواهیم چه‌کار . منظورفقط چند دقیقه درد دل وصحبته. حالا پا شدیم واومدیم‌دیدن تو، نمیشه که همین‌جوری نشست وهمدیگرونگاه کرد. میشه ؟ رهاش کن ، بی‌خیالش .

آش‌می‌خورد .

عمو — ببینم ، واقعاًجوابی هم داری بدی؟آره؟ چی میخوای بگی ؟

استاد رو به‌عمو می‌کند .

استاد — حضرت آقا ، خواهش می کنم ، تمنا می‌کنم توجه بفرمائید . بنده خیال می کنم که دریك‌محیط آرام ودور از تشنج و هیجانات عصبی ، نصایح سرکارعالی بهتر موثر میشه .

عمو — نصایح بنده ؟ دیگه از نصایح بنده کاری ساخته نیس حضرت‌آقا . اون موقع که نصیحت لازم وموثر بوده، ابوی محترمشان مضایقه فرموده‌اند . حالا شما انتظار دارین بنده در یك چشم بهمزدن ، با چند کلام آدمش

بکنم ؟ نه‌قربون ، نمیشه ، و اینم بگم‌ها ، اگه نظر منو بخواهین ، صاف و پوست‌کنده میگم که مقصر اصلی پدرشه . همین ! توروی خودش دارم میگم .

پدر را نشان می‌دهد .

پدر تقصیر من ؟ من چه‌تقصیری کرده‌ام ؟

عمو بهرحال من نمی‌دونم، همهٔ اینا که‌می‌بینی، نتیجهٔ‌تربیت غلط تست. والسلام .

پدر خم شده درحال عصبی .

پدر من درتربیت او چه مضایقه‌ای کرده‌ام ؟ بله ؟ بزرگش نکرده‌ام ؟ به سلامتیش نرسیده‌ام ؟ بـه درس و مشقش نرسیده‌ام؟ چه مضایقه‌ای کرده‌ام .

عمو اینا هیچکدام مهم نیس . همه این کارارومی کنن.مهم اینه‌که تو نتونستی راه و رسم صحیح زندگی‌رویادش بدی . متوجهی ؟ اصل همینه .

پدر چه جوری یادش می‌دادم ؟

عمو ها ! چه‌جوری یادش می‌دادی . اول لازم بود که چشم وگوششو خوب واکنی . متوجهی چی‌میگم ؟

پدر نه به‌خدا . چشم وگوششو با چی وا می کردم ؟

عمو این که دیگه کاری نداره .

روبه‌استاد .

کاری داره ؟

استادکه مشغول آش‌خوردن است .

استاد نه‌قربون، خیلی ساده‌س .

عمو واقعاً ساده‌س. روزی نیم ساعت،زیاد نمیگم،نیم‌ساعت اگه‌براش حرف می‌زدی همه‌چیز درست‌می‌شد. همین!

پدر تو خیال می کنی من حرف نمی‌زدم ؟ به خدا حرف می‌زدم . به پیر و پیغمبر ، حرف می‌زدم . من از بس حرف می‌زدم که زبونم مو درمی‌آورد بابا . ولی کجا بودگوش شنوا ؟

عمو ها! ولی اون حرفائی که می‌زدی چی بود؟ چی بهش می گفتی ؟

پدر چی‌می گفتم؟خب،معلومه. حرفای‌خیلی خوبی‌می گفتم. پند واندرز ، نصایح مفید ، ازکلمات قصار دانشمندان وشعرا ، یه‌مقدارشم از خودم می‌گفتم .

استاد احسنت ! احسنت !

آش‌می‌خورد .

عمو مثلاً ؟

پدر مثلاً ؟مثلاً می‌گفتم این راهی که میره غلطه،اشتباهه ، به هیچ‌جا نمی‌رسه . صحیح نیست آقا، صحیح‌نیست !

روی زانو می‌کوبد .

با این وضع زندگی‌رو هم به خودت ، هم به ما و هم به دیگران تنگ می کنی . به‌من وتوچه مربوطه که‌دنیا دست کیه ؟ مگه ما غصه‌خور دیگرونیم ؟ مگه میشه

یك‌تنه دنیارو عوض کرد .چشتوواکن ، گوشتوواکن، ببین دیگرون‌چه‌جوری زندگی می کنن. همه‌سراشونو انداخته‌ن پایین، میرن ، میان ، می‌خورن ، می‌خوابن، تلاش می کنن که‌وضع‌واوضاع زندگیشونو بهتربکنن، جور بکنن، راحت‌باشند، خوشبخت‌باشند. ازنعمتهای دنیا لذت ببرن. آخه کدوم دیوونه‌ای همه‌چیزومی‌ریزه زیر پا وفکر هیچ‌چی‌رو نمی کنه ؟ فکر زندگیشونمی‌کنه ؟ فکرآتیه‌شو نمی کنه؟ اونم به‌خاطر چی؟به‌خاطر یه‌مشت افکار غلط . آخه مگه این دنیا آخر وعاقبت داره ؟ پس چرا سری‌رو که درد نمی‌کنه دستمالش می‌بندی ؟ این‌پنج روز زندگی‌رو یه جوری باید تموم کرد . تا بیای به‌خودت برسی تسومه‌بابا، تمومه! به‌ما چه ، به توچه که چرا این‌جوری هست و اون جوری نیست . بله ؟ تو برو زندگی خودتو بکن .

به استاد .

بد میگم آقا ؟ اگه بد میگم شما بگین بد میگم.

استادکه درحال‌گاززدن میوه‌ایست .

استاد . نه بخدا ، خیلی حرفهای خــوبی می‌زنی . بارك‌الله! ایوالله‌بابا !

میوه را گاز می‌زند وبا لذت سرتکان می‌دهد .

پدر تازه اونوقت‌ها، حرفــای خیلی‌بهتری گفته بودم.حالا همه‌ش یادم نیست .

عمو به‌مسخره .

عمو بعله، شما همیشه معرکه می کنین .

پدر تو دیگه چی میگی ؟

عصبانی نیم‌خیز می‌شود .

اگه تو بهتر از ایناشو بلدی بگو دیگه ! بگو !

غرغرو .

همه‌ش نشسته، مسخره می کنه، همه‌ش نیش‌می‌زنه.

استاد روبه‌عمو .

استاد بله آقا ، حق با ایشونه ، شما همه‌شو نیش‌می‌زنین.

عمو سرکار دیگه چی می گین ؟

استاد بنده عرض می کنم اگه شما جای‌پدرش بودین بهتر از اینارو می گفتین ؟ بله؟

گاز دیگری به‌میوه می‌زند . عمو به‌تته‌پته می‌افتد .

عمو ها ! همین‌جاست که مچ شمارا می‌گیرم جناب استاد .

استاد با قیافهٔ بسیار جدی .

استاد مچ بنده رأ به چه‌مناسبتی می‌گیرین ؟

عمو برای اینکه قصور شما اصلاً کمتر از ایشون نیست.

استاد با دهان پر .

استاد قصور بنده؟ بنده چه‌قصوری کرده‌ام؟

عمو عصبانی و برافروخته می‌شود.

عمو همین حالا عرض می کنم جناب استاد.

با لحن قاطع.

تمام این افکار غلط و مسموم، تمام این حرفای پوچ و واهی وخانه‌خراب‌کن، همه‌ش از راه مدرسه توکله این جوون‌ها رفته. درسته؟

استاد بله، یه‌وقتی می‌رفت. ولی حالاروچی می‌فرمائید؟

عمو بنده هم همان وقتارو عرض می کنم.

استاد ولی درمورد ایشان اشتباه می‌فرمائید قربان.

عمو اشتباه‌رو خود سرکار می‌فرمائید، مگه ایشون‌محصول اون دوره‌ها نیستن؟

استاد ابداً، ابداً! ایشان بدون هیچ اغراقی‌گل سرسبد مدرسه بودند.

عمو به‌به، به‌به، پس ببین دیگرون چی‌بودند، پناه‌برخدا.

استاد نه خیر، ایشان شاگردی بودند بسیار ساعی، بسیار فهیم، بسیار حرف‌شنو، بسیار سربزیر ومودب وبسیار بسیارکوشا. ملاحظه می کنین؟

عمو اگه این ادعاهارو نکنین چه‌کار بکنین جناب استاد؟

استاد ادعانیست حضرت آقا، واقعیته. چندین‌وچندبارعکسشو تو سالنامهٔ فرهنگ چاپ کردند.

به‌پدر.

درسته ؟

پدر سر تکان می‌دهد .

چندین بار از مقام محترم ریاست فرهنگ تشویق نامه برایش اومد .

به پدر .

درست میگم یا نه ؟

پدر سر تکان می‌دهد .

و خود بنده ، بله ، خود بنده ، سالی پنج شش‌بار ، با جوایز متعدد و مختلف تشویقش می کردم .

به پدر .

دروغ که عرض نمی کنم ؟

پدر سر تکان می‌دهد .

عمو — صحیح ! صحیح ! صحیح !

یك مرتبه با صدای بلند .

و نتیجهٔ همهٔ اینها ، آدمی از خودراضی ، لوس و ننر ، سرد و گرم روزگار نچشیده ، تنبیه نشده .

استاد — تنبیه نشده ؟ بله، تنبیه نشده . او کارخلافی نمی کرد که تنبیه بشه ! برای چی تنبیه بشه ؟

عمو مگه تنبیه فقط برای‌کار خلافه جناب استاد ؟

استاد پس برای چیه حضرت‌آقا ؟

عمو متأسفم که شماهنوز ابتدائی‌ترین مسائل‌رو نمی‌دونین.

محکم وقاطع.

تنبیه برای زهرچشم گرفتنه ، برای اینه‌که بچه به‌ترس عادت بکنه و بفهمه که در دنیا چه‌خبراس . برای اینه که بدونه یه‌روزی ممکنه پوست سرشو بکنن .

استاد ببین ، قربونت برم، بنده اعصاب بسیار سالم‌وآرومی دارم . وسرکار نمی‌تونی منوعصبانی کنی و از کوره دربیری . متوجهی ؟ حالاً بیا ولطف‌کن واصلاً بابنده طرف صحبت نباش . موافقی ؟

شروع به‌خوردن آش می‌کند .

عمو معلومه، اینجوری‌که شما به‌اعصابتون می‌رسین،محاله کسی بتونه با شما طرف صحبت باشه .

استاد بی‌اعتنا شانه بالا می‌اندازد و مشغول خوردن می‌شود . وعمو درحال قدم زدن.

تمام حرف من اینه‌که این بندهٔخدا هیچوقت مزهٔترسو نچشیده ، نه‌در مدرسه، نه‌درخونه، ونه‌دربیرون.

به پدر .

صدبار بتو می‌گفتم باباجون ، قربونت برم ، نذار این بچه همینطور ساکت وآروم ، مثل یه‌آدم گنده بشینه و

بربر دنیارو نگاه کنه . یه کم بترسونش . زیاد نمیگم، یه کم. یادت هست برمی‌گشتی وچی‌می‌گفتی؟می‌گفتی واسه‌چی بترسونمش ؟ طفلکی که کاری نکرده. یادته؟

پدر دیگه بی‌انصافی بسه آخه ، حداقل خـودت هزار بار بیشترشاهد بودی‌وبااون چشات‌دیده‌بودی که‌من‌چه کارا می‌کردم .

به استاد .

بەجان شما ، یه دیگ کهنه را داده بودم براش چشم و گوش گذاشته بودن ، و یك توپوز گنده جای دماغش . هروقت که جیکش درمی‌اومد ، میذاشتم سرم و یه‌هو درو وا می‌کردم ومی‌رفتم تو .

عمو پس‌چرا اون موقع‌ها که جیکش درنمی‌اومد، این کارا رو نمی‌کردی ؟

استاد قربونت برم،اون‌موقع‌ها واسه‌چی این کارو می‌کردم ؟ بله؟ دِ کم سرکوفت‌بزن‌آخه، انصاف هم‌خوب‌چیزیه.

پدر درحال رعشه ولرزه روبه‌میم .

پدر می‌بینی ؟ می‌بینی که از دست تو چه‌ها می‌کشم؟ می‌بینی؟ این‌تازه‌عموته ، برادرمنه که این‌جوری‌سرکوفتم می‌زنه، شماتت می‌کنه . از دیگرون که خبر نداری . دیگه بابا بسمه ، پیرم کردی ، بیچاره‌م کردی ، دیگه نمی‌تونم پیش‌مردم سرموبلند کنم . آبرو وحیثیت برام نمونده ، از ترس مردم نمی‌تونم بیرون بیام . از زخم زبان غریبه‌ها نمی‌دونم کدوم‌قبرستانی قایم‌بشم.اعصابم

نابود شده ، قلبم نابود شده، دیگه کارم به‌جنون کشیده بابا ، به‌جنون! یکی میگه، تو پدرشی، هرچی باشه از تو حرف‌شنوی می کنه،چیزی‌بهش بگو،جلوشو بگیر، خودشو که بدبخت کرده هیچ ، داره دیگرونم‌انگولك می کنه ، بچه‌های مردمو از راه بدر می کنه . یه عده چنان حرفائی می‌زنن که ازصدتافحش بدتره،متوجهی یانه ؟ حالا میگی من چه کار کنم؟ سرمو به کدوم‌دیوار بکوبم ؟ خاك کدوم قبرستونو به‌سرم بریزم ؟ د جواب بده آخه .

عمو آره،یه‌چیزی بگو.این‌بدبخت سر پیری چه‌غلطی‌بکنه؟

سکوت.

استاد حالا یه‌چیزی بگو وقال قضیه‌رو بکن بابا.

میم ازجا درمی‌رود .

میم تموم کنین!بس کنین این‌دلسوزیهای احمانه‌رو.د پاشین برین دنبال کارتون ! پاشین برین !

عمو چی ؟ پاشیم و بریم ؟

با فریاد .

پاشیم و بریم ؟

استاد به‌عمو .

استاد خواهش می کنم ، تمنا می کنم ، ملاحظه بکنین .

میم بله ، پاشین وبرین ! پاشین وبرین !

به عمو .

قبل از همه تو ، مرتیکهٔ کثافت ! پاشو گورتو گم کن ! کمتر این دك وپوز احمقانه‌تو جلو من‌تکون بده!

به استاد .

همین‌طورم تو، مگه اون کاسهٔ آش هنوز تموم نشده؟

به پدر .

وتو پدر، پاشو برو وبه‌همه بگو ، به‌تمام دنیا اعلام کن که فلانی پسرمن نیست . هیچ نسبتی هم بامن نداره. خجالت هم نکش. اگه‌م. دیدی کار ـ یگه نمیتونی بکنی، هرخاکی‌راکه‌می‌خوای‌توسرخودت‌بریز. متوجه‌شدی؟ فهمیدی ؟

پدر — شنیدین ؟ شنیدین چی‌گفت؟ثمرهٔ سی‌وچندسال زحمتو دیدین ؟ دیدین چه‌جوری مزدموکف دستم گذاشت ؟ شنیدین؟ شنیدین چی‌گفت؟ شنیدین؟

یك‌مرتبه درهم می‌رود ودست روی قلب می‌گذارد.

وای! دوباره شروع شد. آخ! آخ!آخ! پدرم دراومد!

ناله‌های بلند می‌کند. عمو واستاد به‌طرفش می‌دوند.

عمو — چی‌شد ؟ ها ؟ چی شد ؟

پدر — دوباره گرفت . قلب ، قلبم! قلبم !

نفس‌نفس می‌زند وصورت درهمی دارد.

استاد — چی شد؟ چی دوباره گرفت ؟

هرکدام یك‌طرف اوراگرفته‌اند .

عمو — قلبش ، قلبش گرفته .

پدر — وای! وای! وای!

عمو روبه‌میم .

عمو — می‌بینی ؟ می‌بینی حضرت آقا ؟ بالاخره کار خودتو کردی . اگه بلائی سرش بیاد ، اگه اتفاقی بیافته،سکتهٔ قلبی بکنه ، فلج‌بشه ، پس‌بیافته ، می‌دونی قاتلش کیه؟ ها؟ می‌دونی خونش پای کی‌رو می‌گیره ؟

استاد — لااله‌الاالله ! استغفرولله !

دونفری پدر رااز روی تخت‌بلندکرده، روی‌یك‌صندلی کنار میز می‌نشانند .

پدر — آخ!آخ! دیگه درنمیاد ! دیگه تمومه !

عمو — نفس بکش ! نفس‌بکش درست میشه !

استاد — اتفاقاًنفس‌نکشه، نفس بکشه ، بدترمیشه . نفس‌نکش! نفستو حبس‌کن! نکش!نکش!

عمو — چی می‌گی تو ؟ نفس‌نکشه که می‌میره ؟

استاد — اتفاقاً اگه نفس بکشه بدتر میشه .

عمو — بدتر بشه خیلی بهتره که بمیره واز بین بره.

پدر بااشاره، آنها رانزدیك می‌خواند .

پدر بکشم ؟ یانکشم ؟

عمو بکش ! بکش !

استاد نه خیر ، نکش ! نکش !

پدر آخه داره کنده میشه، داره تکون می‌خوره .

استاد بذار بخوره! نترس! نترس !

عمو چی میگی تو ؟ نترس چیه ؟

استاد پس چه کار بکنیم ؟

عمو من چه می‌دونم چه‌کار بکنیم ؟

پدر آخ که مردم ! وای که مردم !

عمو به‌استاد .

عمو چرا وایستادی ؟ یه‌ذره پشتشو بمال .

استاد واسه حملهٔ قلبی پشت‌مال خوب نیس، سکته می کنه !

عمو بذار بکنه ! بذار بکنه !

دو نفری شروع می‌کنند به‌مالیدن پشت پدر. مکث طولانی. همه ساکتند . جز پدر و چند بزغاله‌ای که در بیرون می‌نالند . استاد خم شده و به‌پدر .

استاد بهتر شدی ؟

پدر دارم می‌میرم ، دارم می‌میرم .

عمو روبه‌میم .

عمو خوشحال باش ! انشاءالله می‌میره و تو راحت میشی . کلاتو بنداز بالا . خوشحال‌باش که پدرتو کشتی .

استاد یك قاشق آش برمی‌دارد وجلو دهان پدرمی‌گیرد.

استاد اینو بخور ! یه‌قاشق از این آش بخور ! خیلی خوبه!
خیلی مقویه ! گوشت داره !

پدر آش را می‌خورد وبادهان پر .

پدر وای! وای! وای !

آش را می‌بلعد .

استاد خوش‌مزه‌س ؟ نه؟ مزهٔ اشکنه میده .

پدر باسر تایید می‌کند .

پس‌حالا، یه‌قاشق دیگه‌م‌بخور !

قاشق دیگری به‌پدر می‌دهد .

بهتر شدی ؟

پدر نه ! نه ! نه !

استاد دوباره آش می‌دهد .

استاد پس‌بخور ! بخور !

پدر می‌خورد .

عمو یه‌کم ساکت شد ؟

پدر نه ، نه‌هنوز، نه‌هنوز .

استاد دست وپات چرا می‌لرزه ؟

پدر نمی‌دونم ، نمی‌دونم چرا می‌لرزه .

عمو من می‌دونم چرا می‌لرزه . من می‌دونم. دیگه‌اعصابی

براش نمونده بابا !

هق هق مظلومانهٔ پدر. استاد با لحن ملایم و مهربان به پدر .

استاد — خیله‌خب بابا! توهم زیاد به‌دل نگیر ، جوونه‌وجاتل. بالاخره تو بزرگتری ، بهتر می‌فهمی .

هق‌هق گریه‌های پدر .

پدر — آخه من که از اون‌پدرا نبودم. من که ازاون‌پدرا نیستم. من همهٔ زندگیمو در راهش فداکردم . خودم نخوردم ودادم اون خورد . خودم نپوشیدم و دادم اون پوشید . حالا بامن اینجوری رفتار می‌کنه . وای! وای قلبم !

استاد به میم .

استاد — تو هم‌کار بسیار بدی‌کردی‌ها . متوجهی؟ آخه آدم‌که با پدرش اینجوری‌رفتار نمی‌کنه . بالاخره توروبزرگ کرده ، به‌عرصه رسونده، بگو نفهمیدم، متوجه‌نشدم، پاشو دستشو ببوس ، پاشوببوس ، پاشو یه‌چیزی‌بگو. بگو غلط‌کردم،نفهمیدم ، همین‌جوری ازدهنم‌دررفت.

سکوت. میم بی‌اعتناست. وعمو عصبانی وباصدای‌بلند.

عمو — نه‌خیر ، دون شأن آقاست ، امکان‌نداره .

رو به‌استاد .

تو خیال‌می‌کنی اینا عاطفه وعلاقه سرشون میشه ؟ پدر

ومادر وفك وفاميل ودوست وآشنا می‌فهمن؟ابداً،ابداً!
هیچ‌چیز عین خیالشون نیست. فقط یه‌چیزو می‌فهمن ،
همون‌راه وروش غلط ویه‌مشت افکار فاسد. والسلام ،
شد تمام !

عمودوباره شروع به‌مالیدن شانه‌های پدر می‌کند. در باز
می‌شود ومرد سوم داخل می‌شود.

مرد سوم	چه خبره؟ چی‌شده ؟
عمو	هیچی آقا ، روز روشن ، جلو چشم همه ، داره پدرشو
می‌کشه .

مرد سوم با تعجب وقیافهٔ خشمگین .

مرد سوم	می‌کشه ؟
عمو	بله‌آقا، تمام‌قلب وتمام اعصابشو نابودکرد وازبین‌برد.

مرد سوم جلوتر می‌آید .

مرد سوم	چه‌جوری از بین برد ؟

مرد اول ودوم وارد می‌شوند . استاد روبه‌مرد سوم .

استاد	نه‌که خدای نکرده ، سوءقصدی ، چیزی بکنه‌ها ، نه !
یه‌کم حرفشون‌شد واین بندهٔ‌خدام‌که زیاد تحمل‌نداره،
حالش بهم خورد .

پدر با دیدن دیگران‌کولی‌گری می‌کند ،

پدر	آخه من چه‌کارش کرده بودم ؟ آخه من چه بدی به او

کرده‌ام ؟ چرا نمیذاره آخر عمری با سر سالم به‌گور برم؟ چقدر شماتت دوست ودشمنو تحمل کنم ؟

هوا تاریك شده ، مرداول کلیدکنار دررامی‌زند. اتاق روشن می‌شود . ظلمت بیرون بیشتر به‌چشم می‌خورد. مرداول ودوم جلوتر می‌آیند .

مرد اول خیله خب ، خیله خب، انشاءالله که خوب میشن . زیاد ناله نکن ! زیاد ناله‌نکن . حتماً ساکت میشه . حتماً .

عمو میم‌را نشان می‌دهد .

عمو نگاش کنین. ببینین یه‌ذره‌شرم، یه‌ذره حیا، یه‌ذره‌انسانیت سرش میشه ؟

میم‌کلافه است .

میم پاشین برین دیگه ، پاشین برین !

عمو شاهد باشین که جلو چشم همه‌تـون ، پدرشو ، منو ، استادشو داره بیرون می کنه .

میم آره ، برین دیگه ، وقت ملاقات تموم شده .

عمو چی تموم شده ؟

میم وقت ملاقات ! وقت ملاقات !

روبه‌سه مرد دیگر .

تموم شده یانشده ؟

مرد اول‌به‌عمو واستاد چشمك می‌زند .

مرد اول آره ! آره ! تموم‌شده ! بفرمائید ! بفرمائید !

عمو بالاخره یه روزی جزای اعمالتو می‌بینی . یه روزی می‌رسه که آه این پیرمرد، دامنتو می‌گیره. می‌بینی، من مرده و تو زنده !

به استاد .

بریم ، بریم بابا ، بریم .

عمو و استاد از دوطرف پدر را می‌گیرند و اورا بلند می‌کنند. پدر درحال‌لرزه ولفوه‌است وپاهایش از روی زمین‌کشیده می‌شود . دم در می‌رسند .

استاد بریم، تابرسیم شهر، یه‌قطرهٔ‌مقوی می‌گیریم‌ومی‌خوریم و حالت خوب میشه .

پدر دم در برمی‌گردد و با نگاه ملامت‌بار به‌میم .

پدر چه‌کارکنم ؟ اگه جگرگوشه‌ام نبودی ، چنان نفرینت می‌کردم که هیچ غریبه‌ای‌غریبه‌ای‌رو تا حال نکرده .

عمو بریم ، بریم‌بابا ، بسمونه .

هرسه ازدر خارج می‌شوند . مرداول رو به‌مرد سوم.

مرد اول عزیزجان ، تو آقایونو می‌رسونی شهر ؟

کلید ماشین را بطرف مرد سوم دراز می‌کند. مردسوم کلیدرا می‌گیرد .

قربون دستت .

مرد سوم بدنبال آنها خارج می‌شود . خداحافظی‌های رقیق وزیرلبی ازراهرو وداخل اتاق. دربسته‌می‌شود. مرد اول ودوم بطرف میم می‌آیند . مرد دوم روبه‌میم می‌کند .

مرد دوم	چه‌خبر بود ؟ چه‌خبر شد ؟

میم	حرف نزنین . خواهش می‌کنم .

مکث تقریباً طولانی . مرداول روبه‌مرددوم .

مرد اول	لابد باز شروع کرده‌اند به‌پند واندرز و مزخرف‌گوئی.

مرد دوم	وداد عزیز مارو درآوردن !

مرد اول	خب، حق داره. یه آدمی که هیچ‌چی سرش‌نمیشه‌شروع می‌کنه به‌نصیحت و پند و اندرز . واقعاً آدم خنده‌اش می‌گیره .

روبه‌میم .

تو از یه مشت پیروپاتال خرفت چه انتظاری داری ؟

مرد دوم	بابا اونا دیگه کارشون‌گذشته ، مغزشون ازکار افتاده . تو انتظار داری اونا حرف تورو بفهمند ؟

مرد اول	جوانتراش نمی‌فهمن ، کجای کاری ؟

میم باخود .

میم	دارم داغون می‌شم .

مرد اول	چرا ؟ واسه حرفای سه تا پیر احمق ؟

مرد دوم	آره والله ، حرف آدمائی که هیچوقت جلوتر از نوك دماغشونو نمی‌بینن ؟

مرد اول — اخماتو واکن بابا ، اخماتو واکن وخودتو آزار نده.

مرد دوم — آره عزیز ، پاشو ! پاشو تکونی بخور و از این حال بیا بیرون !

مرد اول — خیال کن اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاده .

مرد دوم — فکر کن که همه‌رو خواب دیدی .

مرد اول — آره ، یه‌کم احساس خوشحالی بکن . به خودت بگو که من خوشحالم . خیلی هم خوشحالم !

میم — خوشحالم ؟ برای چی‌خوشحالم ؟

مرد اول — خوشحالی ، برای اینکه واقعاً خوشحالی . به خودت تلقین کن ، هی مرتب تکرار بکن ، اونوقت این فکر ازراه خودآگاهت میره توناخودآگاه ویك خوشحالی درونی و واقعی بهت دست میده .

مرد دوم — آره والله ! یه‌کم راه برو، قدم بزن، دست وپائی‌تکون بده، از این حال رخوت بیا بیرون . دنیا را این همه سخت نگیر . زندگی که به‌آخر نرسیده ؟

مرد اول — آره، به‌خودت بگو که‌من خوشبختم! خیلی‌خوشبختم! برای اینکه زنده‌ام و باید خوشبخت باشم . خوشبختم چراکه احساس می کنم واقعاً خوشبختم !

میم که‌سرش را بین‌دودست گرفته یکمرتبه ازجامی‌جهد.

میم — اوه ، بله ، بله ، من خوشبختم ، خیلی هم خوشبختم . برای اینکه احساس می کنم‌خوشبخت هستم. تمام این در و دیوار ، تمام این نرده‌ها همه بمن می‌گویند که خوشبختی!من‌خوشبختم،برای اینکه‌درحلقهٔبولدوزرها اسیر هستم. برای این که درپرواربندی‌زندگی می کنم.

برای‌اینکه بین‌دوستام‌نفس می کشم. برای اینکه‌همه‌شان مرا دوست دارند، مواظب‌من هستند، به‌من آش‌می‌دهند، به من آب می‌دهند، بامن حرف می‌زنند ، دلشورهٔ مرا دارند ، آنها می‌خواهند منو اخته کنند ، چاقم کنند ، پروارم کنند . بله، بله، من‌خوشبختم. واقعاً‌خوشبختم.

روی تخت می‌نشیند وسرش را بین دست‌ها می‌گیرد .
مکث .

مرد اول به‌نظرمن‌اعصابش‌خسته‌شده وحوصله‌ش‌حسابی‌سررفته.

مرد دوم از دست‌کی ؟

مرد اول از دست هیشکی ، از یه‌جا موندن . همه‌ش تو یه اتاق دربسته . خیلی مشکله آقا . شوخی‌وردار نیس .

مرد دوم این‌که چاره‌ش آسونه ، میریم یه‌جای دیگه .

مرد اول متعجب .

مرد اول جای دیگه ؟ کجا ؟

مرد دوم خونهٔ یه‌دوست دیگه ، میریم ویلای نیک‌روان .

مرد اول به‌به! به‌به! چه‌خوب! عالی شد !

مرد دوم اونجا دیگه مثل خراب‌شدهٔ مانیس که هرجارونگاه‌می‌کنی خاك روی خاك باشه. یك‌باغ بزرگ، استخرشنا ، گل ، گلخونه، رفت وآمد فراوان، مهمانیهای مفصل .

مرد اول و خوداشون چه‌آدمهای نازنینی !

مرد دوم خم می‌شود وبه‌میم .

مرد دوم خب چی‌میگی؟ موافقی؟

میم سربلندمی‌کند و بانگاه مشکوك، درحالی که به‌نوبت
آن دورا نگاه می‌کند.

میم — من جای غریبه نمی‌رم.
مرد دوم — غریبه‌ای‌تو کارنیس، همه‌اون‌جاآشنان، همه‌خودی‌هستن.
مرد اول — تازه خودماهام مرتب بهت سر می‌زنیم.
مرد دوم — چطوره همین‌حالا راه بیافتیم؟
مرد اول — فکربسیار خوبیه، کلی ازاین بی‌حوصلگی میآدبیرون.

هردو بطرف میم‌حرکت می‌کنند. میم جمع‌وجورمی‌شود
ولبهٔ تخت را می‌گیرد و بانگاه نگران.

میم — راحتم بذارین، من‌نمی‌خوام برم. من‌جای دیگه‌نمی‌رم!

مرداول ودوم می‌خندند و به‌عقب برمی‌گردند.

مرد اول — تو خودت می‌خواستی که از اینجابری؟ روزی چندبار اصرار می‌کردی؟
مرد دوم — حالاکه ما راضی شدیم تو تغییرعقیده‌دادی؟
مرد اول — من که نمی‌دونم والا به‌کدوم‌ساز تو باید رقصید.
میم — کاری بامن نداشته باشین!
مرد اول — مگه حوصلت سرنرفته؟
میم — من جای دیگه نمی‌خوام برم.
مرد اول — خیله‌خب! جای دیگه نمی‌ریم، پاشو بریم بیرون.
میم — بیرون؟
مرد اول — آره، بریم‌بیرون، قدمی‌می‌زنیم وحال‌وحوصله‌ت‌سرجا میآد.
میم — بیرون یعنی کجا؟

مرد اول	میریم کنار خندق .

میم	چرا کنار خندق ؟

مرد اول ودوم بشدت می‌خندند .

مرد اول	خیله خب ، میریم توی خندق .

میم	که چطور بشه ؟

مرد اول	قرار نیس طوری بشه،ازاونجا چرا می‌ترسی؟اون‌جا که دیگه ویلای نیک‌روان نیس ؟

میم	من توی خندق نمیرم .

مرد دوم	تماشا داره‌ها !

مرد اول	آره ، بولدوزرهارو نگاه می‌کنیم که چطور مثل خر خاکی ، با دندونهای بلند کف خندق را می‌خورن و پایین می‌روند .

مرد دوم	تازه اگه‌دلت خواست می‌تونی‌یه‌کمم سواری کنی .

مرد اول	اتفاقاً امشب ماه‌هم درمیآد . می‌شه یه کم منظره دید و کیف‌کرد .

میم	نه، نه، من منظره نمی‌خوام .

مرد اول	خیله‌خب ، بریم تو آغل‌ها وبره‌هارو ببین .

مرد دوم	چرا بره‌هارو؟پروارهای حسابی‌داریم که‌آدم ازدیدنش کیف می کنه . موافقی ؟

میم	نه، نه، نیستم !

مرد اول	اینو دیگه میگن لجبازی .

مرد دوم	پاشو دیگه !

با خنده وشوخی دست میم را می‌گیرند وباخشونت او را

ازروی تخت بلند می‌کند . میم تخت را می‌چسبد .

میم — منو نبرین ! منو نبرین!

مرداول، باخنده وخوشروئی وحرکات خشن .

مرد اول — کفر آدمو درمیاری‌ها !

میم — چه‌کارم دارین؟ منو کجا می‌برین ؟

مرد اول — گردش باباجون ، گردش .

میم فریاد می‌زند .

میم — من نمی‌خوام، نمی‌خوام .

مرد اول — اگه به‌اختیار تو باشه که هیچ‌چیز نمی‌خوای .

به زور اورا به‌طرف درمی‌کشند . درباز می‌شود وزن وارد می‌شود .

زن — چه خبر شده؟ چرا همچی می کنین؟

مرد اول — هیچ‌چی بابا ، می‌خوایم ببریمش گردش ونمیآد .

زن — چرا نمیآد ؟

مرد اول — نمی‌دونم والله، ازخودش بپرس .

زن — چرا نمی‌ری ؟گردش که برات خوبه .

میم — نه، خوب نیست ، من نمی‌خوام .

زن — تو که خودت نمی‌دونی خوبه یاخوب نیست .

میم — چرا، می‌دونم، خیلی‌م‌خوب می‌دونم .

مرد دوم — والله اگه بدونی ، بالله اگه بدونی .

زن — توحتی نمی‌دونی که‌اگه غذا نخوری‌ازپا درمی‌افتی .

مرد اول — من یه‌پیشنهاد دارم .

زن — چه پیشنهادی؟

مرد اول، خنده‌رو .

مرد اول — تا امروز همه‌ش ما به‌میل او رفتار می‌کردیم ، درسته؟ اما ازحالا می‌خوام، هرطوری شده‌اوبه‌میل مارفتارکنه.

مرد دوم — بله،بایدم همین‌طور باشه .

هردو اورا به‌طرف‌درمی‌کشند .

میم — ولم‌کنین ، ولم‌کنین .

مرد دوم ، خنده‌رو .

مرد دوم — فایده نداره .

میم — نمی‌تونین منوببرین .

مرد اول — چرا می‌تونیم ، می‌تونیم .

میم تلاش می‌کند .

میم — ولم‌کنید! ولم‌کنید!

مرد دوم — همه را زابراکردی‌ها .

دم دررسیده‌اند.زن دررا هل می‌دهد. مرداول و دوم می‌خواهند میم‌را بیرون بکشندمیم‌خودرا عقب‌می‌کشد.

میم — اینا، اینا کی‌ان؟ اینا کی‌ان ؟

مرد دوم — کیا ؟

میم — اونا! اونا!

داخل راهرو را نشان می‌دهد. مرد اول بشدت می‌خندد.
وصدای رمه‌ای که در گذر است، از بیرون شنیده می‌شود.

مرد اول	همه‌شون از دوستانند .
زن	آره بابا، غریبه اینجا چه کار می کنه ؟
مرد دوم	همهٔ اینا تورو دوست دارن .
میم	پس چرا تو تاریکی ایستاده‌ن ؟
مرد اول	منتظرن تورو ببینن .
میم	من نمی‌خوام ، من نمی‌خوام.

صدای بلند زنگ تلفن از اتاق مجاور به گوش می‌رسد.
همه یکمرتبه سرجاخشك می‌شوند. میم پیروزمندانه.

میم — تلفن ! تلفن !

مرد اول، مبهوت به زن ومرد دوم .

مرد اول — صدای چیه ؟

زنگ تلفن .

میم — تلفنه ، زنگ تلفنه .

زنگ تلفن. . مرد دوم رو به زن.

مرد دوم — چه تلفنی؟ کدوم تلفن؟

زنگ تلفن .

میم — اوناهاش! مگه نمی‌شنفین .

زنگ تلفن .

مرد دوم ما که تلفن نداشتیم ؟ داشتیم ؟

زنگ تلفن .

زن نه ، تلفن کجا بود ؟

زنگ تلفن .

میم اوناهاش ! اوناهاش ! مگه نمی‌شنفین؟

زنگ تلفن .

زن آها ! این زنگ ساعت دیواریه .

زن باعجله ازاتاق بیرون می‌رود . صدای زنگ تلفن بریده می‌شود . میم از دست مرد اول و دوم خلاص شده ، عقب عقب می‌رود و به لبهٔ تخت می‌چسبد . سکوت کامل . مرداول ودوم بامهربانی به صورت او می‌خندند .

مرد دوم خب، راحت شدی؟

مرد اول حوصله‌ت سرجا اومد ؟

مرد دوم شجاع مبارز ؟

هردو از در خارج می‌شوند .

پردهٔ سوم

اوایل‌شب. طبقهٔپایین همان خانه. تالارمانندی که دوتکه‌است وانگار،دیوارهٔ وسطی دواتاق‌راکه‌یکی ازطول ودیگری از عرض درجوار هم هستند، ازمیان برداشته‌اند . چند پنجره درچند جهت با یك‌پاگرد، ودری به‌بیرون. درقسمت طولی تالار،میز نهارخوری بزرگی است ، با سرویس غذاخوری ، آماده برای پذیرائی . اطراف میز صندلی نچیده‌اند . در قسمت عرضی، چندین‌مبل‌کهنه ودرب داغون، چند صندلی و یك‌مبل‌بسیار بزرگ‌قدیمی،درگوشه‌ای کارگذاشته‌اند. در یك‌گوشه، میز باری است با بطری‌های جورواجور مشروب و مخلفات می‌خوارگی . دوستان همه‌جمعند. عمو واستاد هم حضور دارند وقاضی باهیکل غلط‌انداز ومشتی‌ریش روی‌یکی ازمبل‌ها لم‌داده، حواس‌دیگران بیشتر متوجه اوست . هرکدام‌گیلاسی به‌دست‌دارند و تقریباً همگی شنگولند. غش‌غش خنده‌ها بلند است . هرچند مدت یك‌بار رمه‌ای بع‌بع‌کنان از زیر پنجره رد می‌شود وصحبت جماعت را می‌پوشاند .

مرد اول خب ؟ خب ؟

قاضی خلاصه خیلی بدمی‌گذشت. صبح‌ها پشت میزقضاوت، و عصرهام‌یوخلا.هی‌این‌دراون درمی‌زدیم که‌یه‌جوری سرمونو گرم کنیم، هیچ وسیله‌ای پیدا نمی‌شد .

عمو لابد با هیشکی هم معاشرت نمی کردی ؟

قاضی نه زیاد ، آدمی که سرش به تنش بیارزه ، تو محیط

شهرستان چه‌کار می کنه ؟

مرد دوم	حتماً به‌همین دلیل هم تورو فرستاده بودن اون‌جا .

شلیك خنده . قاضی بالحن جدی .

قاضی	بهرصورت این لیاقتو داشتم که خودمو نجات بدم.

مرد اول	حالا بهت برنخوره، تعریف کن ببینیم .

قاضی	هیچ‌چی ، از زور پیسی کارمون کشید به اون‌جا ، که شراب‌خانه‌ای ترتیب بدیم .

مرد دوم	بی‌باندرول می‌فروختی ؟

شلیك خنده .

قاضی	فروشی نبود قربان. درحیاط خلوت پشت خانه، خم‌ها را ردیف،چیده بودم بغل‌هم، ومرتب بهشان می‌رسیدم.

مرد دوم	در واقع به‌خودت می‌رسیدی نه به خم‌ها !

شلیك خنده. دسته‌ای پروار باخرناسه‌های بلند اززیر پنجره رد می‌شوند .

قاضی	خلاصه مدتی گذشته بود ونگذشته بود که خبردارشدیم در همسایگی ، لعبت معرکه‌ای زندگی می کنه .

زن	آی جنس‌خراب .

شلیك خنده .

قاضی	ولابد حدس می‌زنین که چی پیش اومد ؟

مرد دوم	گلوت پیشش گیر کرد .

قاضی	آی احسنت ! احسنت !

خنده‌های بلند وکشدار .

زن — این که‌کار همیشگی تست .

مرد دوم — تو از کجا می‌دونی زن؟ها؟ به‌غیرت ما برمی‌خوره‌ها !

شلیك خنده و نفس‌نفس زدن حضار .

قاضی — بهرحال سروگوشی آب دادیم و حالیمون شدکه یارو شوهری داره، عرق‌خور حرفه‌ای وحسابی‌بی‌غیرت.

مرد دوم — و باهاش آشنائی بهم زدی ؟

مرد اول — بابا یارو خودش زبون داره ، داره تعریف می کنه. تو دیگه این‌قدر تو حرفش ندو .

قاضی — هیچ‌چی، نقشه جورشدوسلام‌وعلیك‌وتعارف سرخم‌های شراب، وبایکی دودفعه‌رفت وآمد، یارو حسابی گرفتار وشیفتهٔ خم‌های ما شد .

استاد — عذر می‌خوام قربان ، شما هیچوقت به خونهٔ ایشون نمی‌رفتین ؟

قاضی — اختیار دارین ! مگه ممکنه ؟ دیگه حسابی خانه یکی شدد بودیم .

مرد دوم — و اوضاع واحوال جور شده بود ؟

قاضی — چه‌جورهم !

زن — پررو ! خیلی پرروئی‌ها !

شلیك خنده .

استاد — ببخشید حضرت آقا، شوهره اصلاً بونبرد ؟

قاضی — چراقربان.ولی‌بروی‌خودش‌نمی‌آورد.خب،اون‌هم‌البته

انتقامشو می‌گرفت .

استاد — مگه حضرتعالی هم متأهل بودین ؟

شلیك خنده. مرددوم درحالیکه ازشدت‌خنده روده‌بر شده .

مرد دوم — بارك‌الله! خوب بهت زدها ؟

قاضی — نه قربان، اون‌فقط زورش به خم‌های شراب می‌رسید . شب‌هایواشکی‌ازبالای‌دیوارمی‌آمدتوحیاط‌خلوتی‌ما و شراب می‌دزدید .

مرد اول — لابد توهم‌بروی خودت نمی‌آوردی ؟

قاضی — اختیاردارین!من که مثل‌اون بی‌غیرت نبودم.یه‌روزی‌تو کوچه‌گیرش‌آوردم و گفتم‌فلانی، شنیدم‌بیشترشب‌هارو تو حیاط خلوتی قاضی می‌خوابی . درسته ؟

خندهٔ بلندجماعت .

عمو — خب ؟ چی‌گفت ؟

قاضی — هیچ‌چی، همینطور بربرمنونگاه‌کرد .گفتم چراجواب نمیدی ؟ گفت صدات شنیده نمیشه.گفتم چطورممکنه؟ گفت‌کاری نداره حالا امتحان می‌کنیم .

مرد دوم — های های های!

بافریاد خنده وخوشحالی .

حالا صبرکن بقیه‌شو من بگم .

با جرأت‌فراوان .

آره، همسایه‌سینه صاف می کنه ومیگه فلانی شنیدم که گاه‌گداری درخفا،حال واحوال‌زن همسایه‌رومی‌پرسی. راست میگن ؟

تنهائی می‌خندد و بعد ازنفس تازه‌کردن.

قاضی‌جواب‌میده، آره،راست‌میگی،صدات‌شنیده‌نمیشه.

شلیك خندهٔ جماعت .

استاد قبلاً به‌سرکار تعریف کرده بودن ؟

مرد دوم نه‌پدر، این یه‌شوخی قدیمیه ، جناب‌قاضی داشتن‌به‌اسم خودشون قالب می کردن .

شلیك خنده تا چند ثانیه . سکوت . رمه‌ای خوشحال با بع‌بع‌های کوتاه و بلند انگار خنده‌کنان از زیر پنجره رد می‌شود .

قاضی انصاف بده‌که خیلی بی‌مزه‌ای .

مرد دوم بله‌آقا، ما این‌کاره‌ایم. ما مچ می‌گیریم .

همه می‌خندند . مرداول بلند می‌شود .

مرد اول باهمهٔ‌اینها، من‌به‌سلامتی خودحضرت‌قاضی می‌خورم .

دیگران آره ، آره ، به سلامتی قاضی . آقا سلامتی شما .

همه‌گیلاس‌ها راخالی‌می‌کنند.یك‌لحظه سکوت‌طولانی. صدای بولدوزرهاکه آرام می‌غرند وچندگاوپرواركه با نعره‌های کشدار ، از زیر پنجره رد می‌شوند.

قاضی هی!صاحب‌خونه! این سروصدا وآوازهای ناخوش ـ

اشاره به بیرون .

ـ داره کلافه‌مون می‌کنه‌ها !

مرد دوم بسیار خب ، همین حالا ترتیبشو میدم .

لب پنجره می‌آید و بافریاد .

هی یدالله ! یدالله !

یك صدا از بیرون هی ! هی !

مرد دوم گوسفندا همه برگشته‌ن ؟

همان صدا همه‌شون نه آقا .

مرد دوم فعلاً موتورها خاموش ! کار تعطیل !

یك‌سوت ممتد، وبتدریج خاموشی بولدوزرها. وهمهمهٔ کارگران از بیرون‌که بتدریج دور وگم‌می‌شوند .

قاضی داشتیم خفه می‌شدیم‌ها !

استاد چه‌خوب شد .

یك لحظه سکوت .

قاضی طرف حاضره ؟

مرد دوم آره، اون خیله وقته حاضره، ما حاضر نبودیم .

مرد سوم آماده می‌شود .

مرد سوم بیارمش ؟

قاضی بله آقا ، بله ، شروع کنیم .

مردسوم بیرون‌می‌رود. همه‌جا به‌جا می‌شوندومی‌نشینند.

وضع جماعت عوض شده ، همه احترام قاضی رامراعات می‌کنند .

قاضی خیلی‌عذر می‌خوام آقایون! بنده یه خواهش کوچولو دارم ! مواظب باشین که همه چیز ، عادی و معمولی پیش بره .

مرد اول قرار هم نبود که غیرعادی پیش بره .

قاضی درست! باوجوداین، من‌یادآوری‌می کنم که‌برخوردها، خیلی مهربان ، و قیافه‌ها بسیار شاد ، وپرمحبت باشه . طوری که طرف، خودشو درجمع دوستان حس‌بکنه .

استاد تذکر بسیار بجائی بود. احسنت !

قاضی بهرحال اون وضع روحی عادی نداره ، و مسلماً همه چیزو به دل می‌گیره .

عمو درسته ! درسته !

قاضی خلاصه بایدکاری بکنیم که بیش از اندازه به‌اون‌خوش بگذره .

استاد بنده که‌به‌نوبهٔ خودم‌این‌کارو خواهم‌کرد . باقی‌آقایونو نمی‌دونم .

مرد دوم دیدار سرکار که سرتاپا خوشیه قربان !

شلیك خنده. درباز می‌شود ومردسوم وارد می‌شودکه دست میم‌را گرفته به‌دنبال خود می‌کشد . همه نیم‌خیز می‌شوند.سلام‌وتعارف می‌کنند. مردسوم میم‌را پیش‌می آورد.وروی‌مبل‌چلوپنجره می‌نشاند.همه‌می‌نشینند. میم ساکت وآرام ودرخود فرورفته است. وتاآخر مجلس لب از لب بازنمی‌کند .

مرد اول خب ، خب، چطوری عزیزجان ؟ درچه‌حالی؟ خوبی؟

خوشی ؟

عمو چرا که نباشه ؟ ماشاالله ، هزار ماشاالله ، دوستان ، همه جمعند واوضاع‌واحوال هم‌جوره وبساط هم که‌روبراس و عرض کنم که ...

مرد اول وسط حرف ع‌ومی‌دود .

مرد اول اول‌اجازه‌بدین‌سرور عزیزمان‌جناب‌قاضی‌راخدمت‌شان معرفی کنم که شیفتهٔ باطنی وواقعی ایشونن.

گاو نری نعره‌کشان رد می‌شود. قاضی بلند می‌شود.

قاضی اززیارت سرکار عالی واقعاً خوشحالم . امشب برای حقیریك‌شب فراموش‌نشدنیه. ازتمام دوستان‌وبخصوص صاحبخونهٔ عزیز، بی‌اندازه متشکرم که چنین افتخاری را نصیب حقیر کردند .

می‌نشیند ولب‌تر می‌کند . نعرهٔ یك ورزاو دیگر.

مرد دوم وصاحبخونه آرزومی کنه که این ضیافت مختصر، به‌همهٔ دوستان وسروران‌گرامی خوش بگذره .

استاد وبنده به‌عنوان یك مدعو ...

عمو به‌بازوی استاد می‌زند واستاد خاموش می‌شود .

زن فکر می‌کنم بهتره‌گیلاس‌ها را پر کنیم.

مرد دوم بلند می‌شود .

مرد دوم به‌به! به‌به! چه پیشنهاد خوبی !

جلو می‌رود که به‌زن کمك کند. مرد اول به‌میم.

مرد اول: خب، تو چی می‌خوری؟ ودکا، ویسکی ، جین ، یا یك کوکتل بسیار خوشمزه ؟

میم جواب نمی‌دهد .

مرد دوم: بهرحال یه‌چیزی باید بخوری، خیال می کنم یك گیلاس ودکا و یخ ، بیشتر بچسبه .

زن: نه‌خیر، تو کارت‌نباشه. من‌می‌دونم‌ایشان چی می‌خورن.

زن گیلاسی پر کرده‌جلو میم‌می‌گیرد ، میم‌بی‌اعتناست. زن‌گیلاس را دم‌دست او می‌گذارد. مرداول، بی‌اندازه سرحال .

مرد اول: خب ، می‌خوریم به‌سلامتی جمع دوستان .

قاضی: و به‌سلامتی سرورمان که چشم همه‌رو روشن کرده‌ن .

دیگران: بله ، بله، موافقیم ، به‌سلامتی ، به سلامتی عزیزمون ! به‌سلامتی تو !

گیلاس‌ها را بالا می‌برند و منتظرند .

مرد اول: هی! عزیز! داریم به‌سلامتی تو می‌خوریم‌ها .

عمو: آره ، متوجهی یا نه ؟

مرد دوم به‌همه چشمك می‌زند .

مرد دوم: بله، بله، بخوریم دیگه ، بخوریم .

قاضی: به‌سلامتی ایشان!

گیلاس‌ها را خالی می‌کنند. یك‌مکث طولانی. همه‌همدیگر را نگاه می‌کنند، منتظرند و نمی‌دانند چگونه شروع کنند. همه جابه‌جا می‌شوند وهیچکس سرپا نیست.

عمو بعله!

مکث طولانی.

استاد که این‌طور!

مکث طولانی. مرداول به‌قاضی.

مرد اول عرض کنم، از فواید این نوع نشست و برخاست‌ها، علاوه‌براینکه، خب، دوستان‌همدیگرو می‌بینین‌ودیداری تازه‌می کنن، یکی‌هم اینه که‌مسائلی‌بین‌رفقاو برخورداشون مطرح میشه که به نظر من بی‌اندازه مفیده.

استاد آفرین! بارك‌الله! حرف جالبی بود.

مرد اول اگه خاطرتون باشه، سالها پیش هم یك همچوجلسائی همه‌جا بود که دوستان دورهم، می‌نشستند وخیلی‌صاف وپوست‌کنده، عیوب همدیگرو توصورت هم‌می‌گفتن.

قاضی و هیشکی‌هم دلخور نمی‌شد.

مرد اول بله، بله، اتفاقاً همینطور هم بود. متأسفانه سالهاست که این‌نوع‌برخوردهااز بین‌رفته و کسی‌هم‌دیگه‌رغبت‌نشون نمیده.

استاد خب، حالا دیگه همه‌پیر شده‌ن واز دل ودماغ‌افتاده‌ن.

مرد اول بنده خیال می‌کنم، علت اصلی، پیری ومسئلهٔ‌دل‌ودماغ نیست. بلکه عدم علاقه ومحبت دوستان بیکدیگه‌س.

لطف می کنین ؟

استاد بله، بله، اینم حرفیه .

مرد اول بنده می‌خوام از این فرصتی که دست داده استفاده کنم وچندنکتهٔ جزئی را درمورد عزیزمان مطرح کنم. اول لازمه توضیح بدم که محبوبیت وجاذبهٔ دوست ما، بین همه واقعاً یك‌مسئلهٔ عجیب و غریبه .

دیگران صحیح است ! صحیح است !

مرد اول به‌این معنی که‌اگه‌یه آدم ساده وعامی، نیم‌ساعتی دمخور ایشان‌باشه، بی‌برو برگردیك‌فدائی‌دیگه‌به‌جمع‌فدائیانش اضافه شده .

مرد دوم درست برعکس من، کافیه‌یکی یه‌بار،حتی ازدور، منو ببینه وبرای همیشه از زندگیش بیزار بشه .

شلیك خنده .

مرد اول بنابراین می‌تونین حدس بزنین منی که ـ

اشاره به‌خود .

ـ پانزده بیست‌سال‌تمام، شب‌وروز دمخورش بودم ، چه دلبستگی شدیدی بهش پیداکردم . اما مسئله‌ای که می‌خواستم مطرح کنم. عکس‌العملهای عجیب وغریبی است که دوست ما،درمقابل‌هرنوع محبت وعلاقه‌ای از خود نشون میده .

قاضی ببخشید، منظورتون ازعکس‌العملهای عجیب و غریب چیه ؟

مرد اول خیله‌خب ، خیله‌خب، همین حالا یك‌مثال زنده عرض

می‌کنم. به‌نظرم ازجریانات این‌مدت، همه اطلاع‌کافی دارن؟

قاضی بله، کم وبیش.

مرد اول وتك‌تك اونائی‌رو که باهاش تماس داشتن می‌شناسین؟

قاضی درحالی‌که همه‌را ازنظر می‌گذراند.

قاضی خب، واضحه. غریبه‌ای تو کار نیس.

مرد اول ولابد می‌دونین که درهیچ موردی، هیچ نوع‌مضایقه‌ای نشده؟

قاضی مطمئناً.

استاد به‌قاضی.

استاد جداً هم مضایقه‌نشده‌ها، قربان.

عمو روبه مرداول.

قاضی شما اونقدر محبت، اونقدر انسانیت و ...

قاضی روبه‌عمو واشاره‌به‌مرد اول.

قاضی خواهش می‌کنم اجازه بدین حرفشونو بزنن.

مرد اول شایدباور نکنین که‌چگونه موافق میل اورفتار کرده‌ایم، نازشو کشیده‌ایم، بهرسازی که‌زده رقصیده‌ایم. اونوقت اگه بدونین چه‌رفتار وحشتناکی باماداشته وبه‌چه‌کارای باورنکردنی دست زده؟

قاضی جدی میگین؟

عمو بله‌آقا، هرچی میگن باور کنین.

استاد	البته اینم درنظر بگیرین که هیچ نوع تعمدی...

قاضی بلند می‌شود .

قاضی	آقایون ، خواهش می‌کنم اجازه بدین صحبت ایشون تموم بشه !

همه ساکت می‌شوند . قاضی گیلاسش را پر می‌کند وخیلی عادی راه‌می‌افتد و روی مبل پایه‌بلند می‌نشیند وجرعه‌ای می‌نوشد ولیوان راروی پایهٔ مبل‌می‌گذارد.

خب ؟

مرد اول	وقتی عرض می‌کنم رفتار عجیب و غریب و کارهای باورنکردنی، ابداً اغراق نمی‌کنم. به‌عنوان نمونه ـ

بلند شده سرپا ایستاده است .

ـ اومدت یك ماه و خرده‌ایست که لب‌ازلب وانکرده ، حتی یك کلمه حرف نزده است .

ساکت می‌شود . تعجب قاضی . همه با حیرت میم را نگاه می‌کنند. سکوت‌کامل. گاوی‌ازدور«مو»می‌کشد.

ملاحظه می‌کنین ؟ حتی یـك کلمه ! سلامش بکنین ، احوالشو بپرسین، بدوبیراه بگین، فحشش‌بدین،انگار که آرد تودهنش کرده‌ن، هیچ‌اعتنائی نمی‌کنه.اونوقت حساب بکنین و ببینین که کدبانوی حساس و مهربانی مثل خانم، چقدر باید ازاین بی‌احترامی ناراحت‌بشن؟ چقدر باید رنج بکشن ؟

زن — ولی خدا شاهده که من ذره‌ای از ایشان رنجش ندارم .

استاد رو به زن .

استاد — باور می کنم، بنده یکی باور می کنم، گذشت و بزرگواری شما، برهمهٔ ما واضح و آشکار است . خدا! عمرتون بده، خدا عمرتون بده .

قاضی با صدای بلند به مرد اول .

قاضی — خب، ممکنه توضیح بفرمائید به چه علتی حاضر نیستن حرف بزنن ؟

مرد اول — علت این امر نه تنها برای من، بلکه برای هیشکدوم از ماها روشن نیست .

رو به دیگران .

بله ؟

دیگران — درسته ، درسته .

مرد اول — بنده عرض می کنم ، احتمال داره که رنجشی پیش اومده . خب ؟ یا از چیزی دلخور شده‌ن . صحیح ؟ ولی همهٔ اینها راه حل داره ، آدم می‌نشینه ، مطرح می کنه ، صحبت می کنه ، گلایه می کنه ، حتی فحش میده . بدوبیراه میگه و دعوا می کنه و بالاخره تموم میشه . نه اینکه لب ببنده، وهمه را درمقابل خودش عاجز و بیچاره بکنه .

استاد — جداً تحملش خیلی سخته، خیلی.

قاضی ته‌لیوانش را به‌دستهٔ مبل می‌کوبد.

قاضی	خواهش می‌کنم آقا ! خواهش می‌کنم !

مرد اول	حالا حرف نزدن که جای خود داره ، دیر یا زود میشه عادت کرد . انگار با یه آدم کر ولال طرفی .

محکم .

ولی با کسی که حاضر نیست غذا بخوره چه‌کار میشه کرد؟

قاضی	چطور؟ غذام نمی‌خوره ؟

مرد اول	نه خیرقربان ، نه‌خیر ، نمی‌خوره .

قاضی	چطور نمی‌خوره ؟

مرد اول	نمی‌خوره دیگه .

قاضی	پس چه جوری زنده‌س ؟

مرد اول	ها ! ازبرکت سرایشون . ازبرکت سرایشون‌قربان!

مردسوم را نشان می‌دهد. قاضی‌متوجه مردسوم است و با تعجب اورا نگاه می‌کند .

قاضی	یعنی ایشان چه‌کار می‌کنن؟

مرد دوم	تمام این‌مدت نقش یه دایه‌رو بازی‌کرده.

خندهٔ چند نفر.قاضی باهمان‌نگاه متعجب به‌مردسوم.

قاضی	دایه ؟

مردسوم باوقار وآرامش .

مرد سوم	یعنی هرجوری شده شکمشو پرکرده‌ام .

باحرکات دست‌نشان می‌دهدکه چگونه دهان میم‌را باز وپرمی‌کرده است .

استاد جداً ازاین بابت خیلی زحمت کشیده‌ن .

عمو درواقع فقط از شخص ایشون برمیومده .

قاضی گله‌مند ته‌لیوان را به‌دستهٔ‌مبل می‌کوبد.

قاضی آقایون! آقایون!

مرد اول بله قربان ! این گرفتاری‌رو هم هر جوری بود تحمل می‌کردیم، حرف نمی‌زد ، چیزی نمی‌گفتیم. غذانمی‌خورد ، یك‌جوری بهش می‌رسیدیم . ولی او به اینها قانع‌نبود . به‌وسایل دیگری متشبث می‌شدکه بیشتراز پیش اسباب زحمت همه را فراهم کنه ، و حالا باور نخواهیدکرد اگر عرض‌کنم تمام بیست وچهار ساعت شبانه‌روز را نقشه می‌چیده‌که ازاین‌جا فرارکنه.

بالحن محکم .

متوجهین چی عرض‌می‌کنم ؟ تمام مدت، اودرفکرفرار بوده است .

سکوت ممتد. همه همدیگررا نگاه می‌کنند، وبه‌تأسف سرتکان می‌دهند.

قاضی جدی می‌گین ؟

مرد اول دستهایش‌را به‌طرفین باز می‌کند .

مرد اول بله‌قربان ، شواهد زیادی دارم .

قاضی	به‌نظر شما ، برای چی می‌خواسته این کارو بکنه ؟
مرد اول	هیچ علت روشنی نداره آقا . او دراینجا ازامنیت کامل برخورداره . همهٔ ما شب و روز مـواظب و مراقبش هستیم: اما او می‌خواد خودشو به‌خطر بندازه ، گرفتار بشه ، خودشو به‌خاك سیاه بنشونه .

جدی .

ازشمامی‌پرسم، آیا هیچ آدم ازجان سیرشده‌ای حاضره چنین کاری‌رو بکنه ؟

عمو پرخاشگر .

عمو	ازیه دیوونهٔ احمق هرچی بگین برمیآد .
دیگران	هیس ! هیس !

به‌عمو چشم‌غره می‌روند .

قاضی	ممکنه دراین‌باره توضیح بیشتری بدین ؟
مرد اول	بله ، بطور دقیق عرض می‌کنم که از دوماه پیش فکر فرار به‌کله‌اش می‌زنه. البته مدت‌هاتواین خط بوده که باکارگرها ورانندها، یك‌نوع‌دوستی و آشنائی‌بهم‌بزنه. و در این کار هم موفق میشه . یعنی بـا رانندهٔ یکی از کامیون‌ها ، دورادور سلام و علیکی برقرارمی‌کنه و بعد شروع می‌کنه به نامه‌نویسی .
قاضی	به راننده ؟
مرد اول	نه‌خیر آقا ، به دیگران . نامه‌ها را ازپنجره می‌انداخته پایین که‌راننده آنها راپست کنه یابه‌صاحبانشون برسونه.

جلو می‌رود و یك دسته نامه از جیب درآورده به‌دست قاضی می‌دهد .

ملاحظه بفرمائین !

قاضی نامه‌ها را می‌گیرد ودرسکوت ، تك‌تك نامه‌ها را نگاه می‌کند. همه متوجه میم‌وقاضی هستند. قاضی نگاه متعجب وسرزنش‌باری‌دارد و بادیدن هر نامه، سری‌تکان می‌دهد . قاضی رو به‌مرد اول

قاضی خب ؟

مرداول خشمگین وتقریباً بافریاد .

مرد اول جوابی از نامه‌ها نمی‌رسه واونوقت، حضرت آقا تصمیم می‌گیره که هرطوری شده فلنگ‌رو ببنده .

روبه‌مرد سوم .

آخرین‌بار کی بود؟

مرد سوم درست شش روز پیش .

استاد نمی‌تونه دربره ؟

مرد دوم اگه می‌تونست که دیگه اینجا نبود .

شلیك خندهٔ دیگران. قاضی‌عصبانی‌روی‌دستهٔ مبل‌می‌کوبد.

قاضی ساکت آقایون ! ساکت ! خواهش می‌کنم مراعات کنین! خواهش می‌کنم !

سکوت کامل. بعداز مدتی‌مکث. قاضی خطاب به‌مرد اول.

دیگه حرفی نداریـن ؟

مرداول جلوتر می‌آید .

مرد اول — بنده می‌خوام، فقط یك مسئله تو این جمع و درحضور شما روشن بشه. آیا تمام‌کارهائی که عزیز ما کرده‌ان و می کنن،دلیل برنمك‌نشناسی و حق‌نشناسی ایشون‌نیست؟ و آیا رفتار این‌چنینی، عدم اعتماد ایشان را به دوستان نزدیك و از جان‌گذشته‌اش نشان نمی‌دهد ؟ و بعداز،این همه دوستی و محبت ، به‌چه‌دلیل ، توجه می کنین؟به‌چه دلیل می‌خوان ازچنگ مادربرن؟ به‌چه‌عنوان می‌خوان فرار بکنن؟کدوم قانون ، کدوم سنت ، کدوم قاعده ، کدوم شرع ،کدوم عرف، این حق را به ایشون میده ؟ بنده دیگه عرضی‌ندارم !

مرداول بطرف میز بارمی‌رود، گیلاسش‌راپرکرده روی مبل می‌نشیند ولب ترمی کند . چندلحظه سکوت. همه درفکرند. قاضی‌سرفه‌می‌کند. عمو بلند شده ومی‌ایستد.

پدر — عذر می‌خوام، اگه‌اجازه بفرمائین، بنده‌هم می‌خواستم مطلب بسیار مهمی‌رو به‌عرض برسانم .

قاضی — خواهش می کنم .

عمو — آقایون همه اطلاع دارن که در حدود دوماه و دوماه و خرده‌ای پیش، بنده و اخوی که‌پدر ایشون باشند ، در معیت جناب استاد ، برای ملاقات به‌اینجا اومدیم .

روبه‌استاد .

درسته ؟

استاد: بله، بله، درهمین حدودها بوده .

عمو: ولابد می‌دونین که تك‌تك‌ماها برای دیدن‌وی چه‌اشتیاق سوزانی داستیم . پدری که سالهاست از بیماری قلب و اعصاب رنج می‌بره ویك پاش لب گوره. عموئی که‌ـ

اشاره به خود .

ـ بادل وجان، سعادت‌وخوشبختی اورا می‌خواد.

استاد را نشان می‌دهد .

واستادی که‌یك‌عمرزحمت‌کشیده‌واورابه‌عرصه‌رسونده.

قاضی به‌ساعت نگاه می‌کند .

قاضی: خب ؟

عمو: واونوقت ایشان، آن‌چنان زننده‌و آن‌چنان‌موهن‌باما‌رفتار کردند که‌بنده‌شرمم میآد دراینجا مطرح کنم.

قاضی: خیلی عذر می‌خوام قربان ، اگـه ممکنه ، گـلایه‌های شخصی‌رو فعلا مطرح نکنین .

عمو: بهیچوجه شخصی نیست قربان. بهیچوجه ! بنده‌به‌نوبهٔ خودم از آن بابت ابداً دلخوری ندارم . خدا شاهده ! مطلبی که می‌خوام عرض کنم‌ـ

بالحن بسیار تند .

ـ نتیجهٔ کردار و رفتار آن‌روز ایشان است که همین حالا پدر بیچاره‌اش را دربستر احتضار انداخته . متوجهین

چی‌عرض می کنم؟ بستراحتضار آقایون! بستراحتضار!

استاد بله، بله، بله !

باتأسف، سر تکان می‌دهد .

عمو این وضع غیرقابل تحمله آقایون ! این وضع بی‌اندازه اسفنا که !

قاضی جدی می‌فرمائید ؟

عمو بله قربان ، همهٔ آقایون شاهدن . از همان روز و همان ساعت پیرمرد به کل از این‌رو به آن‌رو شده. ناراحتی قلبی‌ش شدت کرده ، اعصابش دوباره عود کرده، قوای فکری و بدنیش تحلیل رفته ، تمام مدت درحال‌لرزه و لغوه‌س .گاهی وقتا حالش آنچنان ناجور میشه که یك یا دونفر باید رودست و پاش بشینن تا آروم بگیره . آروم که می‌گیره شروع می کنه به‌گریه‌وزاری وناليدن. در آن حال زارونزار می‌دونین‌چی زیرلب میگه‌قربان؟

باصدای زیر ادای پدر را درمی‌آورد .

وای پسرم! وای‌پسرم ! وای پسر ناخلفم !

خندهٔ زیرلبی چندنفر .

وبعدشروع می کنه به‌سروکله خودش زدن .

قاضی صحیح ! صحیح !

سکوت ممتد . قاضی از مبل پایین می‌آید . درحال قدم‌زدن وبالا وپایین‌رفتن. جرعه‌ای از لیوان‌می‌نوشد وبرمی‌گردد وجلو میم می‌ایستد. مدتی اورا ورانداز

می‌کند. همه اورا تماشا می‌کنند.

خب؟چی میگی دوست‌عزیز؟ همهٔ اینها که گفته شددرست بود ؟

میم جواب نمی‌دهد .

استاد منظور اینه که اعتراضی نداری؟

مرداول به‌میم .

مرد اول بله قربونت برم. اگه درمطلبی اغراق شده ، یا دروغی تو کار بوده ، یا حس می کنی که واقعاً بتو ظلم‌میشه ، بی‌رودربایستی حرفتو بزن .

میم ساکت است.

مرد سوم اون حرف نمی‌زنه.

قاضی چرا؟ واسه‌چی حرف نمی‌زنی؟ ها؟ این‌سکوت‌تو علتی داره ؟ دلخوری؟ قهری؟ اوقاتت تلخه؟ چی‌هستی آخه؟

استاد باهر کی قهری بگو از اینجا بره بیرون ، تا تو راحت حرفتو بزنی.

مرد دوم اونوقت همه‌مون باید بریم بیرون.

خندهٔ چندنفر ونگاه غضب‌آلود قاضی.

قاضی نکنه باحرف نزدن می‌خوای اعتراض بکنی؟ ها؟ آره؟ به‌چی معترضی ؟ به‌کی اعتراض داری ؟

مرد سوم اون حرف نمی‌زنه.

استاد — انگار تودهنش ماست بسته‌ان .

عمو — آقایون ! سکوت او دلیل روشنی داره . متوجهین ؟ او چیزی برای گفتن نداره . چی بگه؟ ازچی حرف بزنه؟

خندهٔ مرد دوم .

نخند آقا، نخند! جدی میگم. حرفی نداره بزنه،هر کی جای اون باشه ازکارائی که کرده خجالت می کشه .

مرد سوم — اون ازهیچ چی خجالت نمی کشه.

مکث . قاضی بالحن محکم وقاطع .

قاضی — آقایون! به‌نظر من یك اشکال بزرگ واساسی دررابطهٔ شما واون وجود داشته . به‌این‌معنی که بیش از حدلازم بااودوستانه رفتار کرده‌اید. و اوکه هیچوقت سردی و گرمی روزگاررو نفهمیده، مزهٔ هیچ نوع سختی رانچشیده، به‌اصطلاح سرش به‌سنگ نخورده ، نتونسته ارزش این همه توجه ومحبت را درك بکنه . من تصور می کنم اگه عزیزما، حتی برای مدت کوتاهی گرفتار می‌شد که‌ای کاش شده بود، و معنی رفتار غیردوستانه را لمس می کرد ، شاید بخود می آمد ودست به چنین تشبثاتی نمی‌زد.

استاد — آفرین! آفرین! بارك‌الله!

مرد اول — جداً هم همینطوره .

عمو بلند می‌شود وروبه‌استاد .

عمو — بنده چند وقت‌پیش همین حرفارو زدم؟ خاطرتون‌میآد؟

رو به دیگران .

خدا شاهده که عین حرفای بنده‌س ، باور کنین .

سر تکان می‌دهد .

قاضی اما نکته اینجاست که عکس‌العمل او در مقابل دوستان، عکس‌العمل آدمی است که درچنگ دشمن گرفتار شده. در حالیکه اگر گیر دشمن افتاده بود ، اصلاً و ابداً نمی‌تونست چنین مقاومتهائی بکنه .

شمرده و آمرانه .

هیچ آدم کله‌شقی‌م نمی‌تونه درمقابل قدرت مقاومت بکنه.

عمو این ؟ این نمی‌تونه ؟

پوزخند می‌زند .

په ! شما هنوز خوب نمی‌شناسینش .

قاضی شما جداً چنین عقیده‌ای دارین ؟

عمو بله ! یك عمره که می‌شناسمش .

قاضی بسیار خب ، کاری نداره، من همین الان ، خیلی ساده نشانتان میدم .

جلو می‌رود وگیلاسش را روی دستهٔ مبل می‌گذارد. و بعد به‌مرداول .

گفتین که مدتهاست حاضر نشده یك کلام حرف بزنه ، درسته ؟

مرد اول	بله، مدت‌هاس .

قاضی	بسیار خب، بسیار خب. حالا فرض می کنیم که رفیق‌ما گیر اونا افتاده و بهیچوجه حاضر نیست لب از لب وابکنه . خب ؟

سکوت. قاضی با قدمهای کوتاه وبا وقار جلو میم‌قرار می‌گیرد. ویك‌مرتبه بالحن خصمانه .

اسمت چیه ؟

همه بلند می‌شوند ونزدیك‌تر می‌روند .

اسمت چیه ؟

میم جواب نمی‌دهد . قاضی بالحن تهدیدآمیز.

گفتم اسمت چیه ؟

میم جواب نمی‌دهد . قاضی ازچپ و راست چند سیلی محکم به‌صورت میم می‌خواباند .

حالا جواب میدی یانه؟ ها؟ جواب نمیدی؟ پس‌بخور!

چند سیلی پشت سرهم به‌صورت میم می‌زند .

مرد دوم	نزنین، نزنین ! گفت!اسمشو گفت! من شنیدم !

استاد	کی گفت ؟ نگفت ! نگفت !

همه	گفت ،گفت ، شنیدیم ، گفت،گفت .

قاضی	بالاخره زبونت واشد؟ آره؟ به‌حرف دراومدی؟

در حال قدم‌زدن .

خیلی گنده‌تر از تو ، خیلی کله‌شق‌تر از تو و امثال‌تو ، اینجا به موس موس افتاده‌ن . من می‌دونم چه جوری میشه شماهارو به‌راه آورد .

روبروی میم می‌ایستد . بعد ازیك لحظه سکوت .

ما از همه‌چیز و همه کار تو خبر داریم . می‌دونیم چه کثافت‌کاری‌های عجیب و غریبی را مرتکب شده‌ای . ومی‌دونیم که‌چه‌نقش‌مخربی رابازی کرده‌ای ومی کنی.

سکوت .

خب! بگو ببینم اونهارو چکار کردی ؟ می‌دونی که منظورم چی‌هاست، آن کاغذپاره‌ها ... اسناد و مدارك را می‌گویم .

با مهربانی .

پیش کیه ؟ پیش رفقات؟ آره ؟ معرفیشون کن ببینم، کی‌ها هستند ؟ دونه به‌دونه اسماشونو بگو.

میم جواب نمی‌دهد .

داری با جون خودت بازی می کنی جوون !

باخشم پا به‌زمین می‌کوبد .

جواب بده ببینم . حاضر نیستی ؟ ها ؟

یك دستش را با سرعت بطرف دیگران دراز می‌کند و با فریاد .

شلاق !

دیگران   شلاق؟ شلاق؟

این‌طرف وآنطرف اتاق را می‌گردند . مردسوم‌شلاقی از جیب درمی‌آورد وبه‌دست قاضی می‌دهد .

قاضی   حالا جواب نده !

درحالیکه شلاق رااز‌چپ وراست به سروصورت‌وگردهٔ میم وارد می‌آورد .

جواب نده !

شلاق می‌زند .

تا می‌تونی جواب نده !

شلاق می‌زند .

جواب نده وبخور ! بخور ! بخور !

شلاق می‌زند . مرددوم یك‌مرتبه‌وباناله ، انگاراوبوده که‌کتك می‌خورده .

مرد دوم   غلط کردم ! نزن ! نزن ! غلط کردم !

قاضی شلاق می‌زند .

قاضی   پس جواب بده !

مرد دوم چی بگم ؟

قاضی اسماشونو .

مرد دوم من کسی‌رو نمی‌شناسم .

قاضی نمی‌شناسی ؟ پس بخور!

قاضی باخشونت شروع به‌شلاق‌زدن میم می‌کند .

پس‌بخور! بخور واسماشونو نگو.

مرد دوم ناله می‌کند .

مرد دوم وای! وای! سوختم ! سوختم! سوختم !

قاضی هم‌چنان شلاق می‌زند .

قاضی بسوز! بسوز! بدرك كه سوختی.

مرد دوم نزن ! نزن ! هر چی بخوای میگم . همه‌چیزو میگم ، همه‌رومیگم !

قاضی بسیارخب ! حالا آدم شدی . بگوببینم !

مرددوم متضرع ونالان .

مرد دوم آقای سین .

قاضی خب ؟

مرد دوم صاد .

قاضی خب ؟

مرد دوم جیم .

قاضی دیگه ؟

مرد دوم دیگه من کسی‌رو نمی‌شناسم.

قاضی خم شده آهسته به میم .

قاضی: می‌شناسی ، من که می‌دونم !

قد راست می‌کند و درحال قدم‌زدن .

بسیارخب ، حالا برام تعریف‌کن که چه خیالاتی پخته بودی ؟

مرد دوم: من ؟

قاضی باخشونت به‌میم .

قاضی: بله ، تو !

مرد دوم: چه خیالاتی ؟

قاضی: به‌چه‌نیت این‌کارارو می‌کردی ؟ آخه تو چه کاره‌ای ؟ ته پیازی؟ سرپیازی ؟

مرد دوم: من نیتی نداشتم .

قاضی نعره می‌کشد .

قاضی: حقیقتو بگو !

مرد دوم: من، من هیچ چی نمی‌دونم .

قاضی: همین حالا وادارت می‌کنم .

یك مرتبه حمله می‌کند ومیم را از روی صندلی پایین می‌کشد و روی زمین پهن می‌کند. و وحشیانه بامشت ولگد وشلاق وسیلی به‌جانش می‌افتد .

حالا جواب نده ! جواب نده ! جواب نده سگ مسب

بی‌همه‌چیز ! جواب نده!

بی‌رحمانه اورا می‌کوبد. دیگران از چند جهت سرك می‌کشند . استاد خم‌شده ودرحال ورجه‌ورجه.

استاد دِ جواب بده جونتو خلاص کن دیگه .

مرداول رو به‌استاد .

مرد اول هیس !

استاد بی‌اختیار یك‌قدم جلو می‌گذارد .

استاد بابا داره می‌کشدش .

قاضی شلاق را بالا می‌برد وتهدیدآمیز به‌دیگران .

جلو نیایین ! نیایین‌جلو !

شلاق را تاب می‌دهد . دیگران عقب عقب می‌روند و فاصله می‌گیرند. میم همچنان روی زمین افتاده.قاضی مکث می‌کند وباتحکم رو به‌زن .

یه‌خورده آب‌بزن به صورتش !

زن گیلاسی آب‌می‌آورد. پیش‌ازآن‌که به‌صورت میم‌آب بزند، میم‌بلندشده‌روی مبل‌می‌نشیند. قاضی‌تهدیدآمیز شلاق به‌دست، جلو میم می‌ایستد .

خب؟ حالا حاضری جواب بدی؟

مرددوم پشت‌سر میم ایستاده است.

مرد دوم	من بی‌گناهم .

قاضی پوزخند می‌زند. و روبه‌میم .

قاضی	تو؟ تو بی‌گناهی ؟

مرددوم ناله می‌کند .

مرد دوم	من بی‌گناهم . من نمی‌دونم چرا این کارارو می‌کردم . منو ببخشید! من نمی‌دونستم ! من‌نفهمیدم! غلط کردم! منو ببخشید! منو ببخشید !

قاضی درحال‌قدم‌زدن .

قاضی	توراببخشم؟هوم! توراببخشم!

جلومیم‌می‌ایستد .

راستی برای چی می‌خواستی فرارکنی ؟

مرد دوم	فرارکنم ؟

قاضی	تو چند بار خواستی فرار کنی . برای چی این کارو می‌کردی ؟

مرد دوم	دروغه! دروغه! من هیچوقت نمی‌خواستم فرارکنم.

قاضی	اعتراف کن که می‌خواستی .

شلاق رابالا می‌برد وپیش ازاین‌که پایین بیاورد، زن دویده وازپشت سر، دستهایش‌راجلو صورت میم‌حمایل می‌کند .

زن	بسه‌دیگه! بس‌کنین‌دیگه! شورشو درآوردین ! به خدا

درحالی‌که میم را نوازش می‌کند .

طفلك کوچولوی من! نازنازی‌من! حیوونکی‌رواذیتش کردن .

مرد اول — بسیارخب ! بسیار خب !

مرداول دستهایش را بهم می‌کوبد .

قاضی — بعله .

قاضی شلاق را به‌گوشه‌ای می‌اندازد وگیلاسش‌رابرمی دارد وجرعه‌ای می‌خورد .

زن — خواهش می‌کنم دیگه تموم‌کنین.

مرد دوم — تمومه دیگه‌عزیزم، تمومه .

زن درحال نوازش میم.

زن — حیوونکی ! حیوونکی !

همه جابه‌جا می‌شوند و روی صندلی‌ها می‌افتند . تنها قاضی سرپاست. مرددوم روبه‌زن .

مرد دوم — عزیزم ، مهمونا دارن از گرسنگی نفله میشن‌ها . شام حاضر نیس ؟

زن — چرا حاضر نیس، خیلی وقته‌حاضره .

مرد دوم — پس بجنب دیگه ، قربوت دستت .

زن — دیگه‌کاریش‌که ندارین ؟ اذیتش‌که نمی‌کنین ؟

مرد اول — نه‌بابا ، خاطرجمع ، تمومه دیگه .

مرد دوم — نیت بدی تو کاِر نیس. توچرا جدی گرفتی ؟

زن به‌طرف در راه می‌افتد .

عمو — منظور یك یادآوری کوچولو بود .

زن خارج می‌شود . و قاضی با تبختر ، قدم‌زنان جلو می‌آید وروبروی میم می‌ایستد .

قاضی — آره عزیز دلم. دنیارویه‌هم‌چو روالی می‌چرخه. فاصلهٔ عوالم دوستی ودشمنی تااین‌حد است. وتو ، قربونت برم،هنوزم مزهٔگرفتاری واقعی‌رو نچشیده‌ای . تازه‌این بازی کوتاه ودوستانه‌نمی‌تونه‌همه‌چیزوحالیت‌بکنه. آخه یك دوست که نمی‌تونه نقش یه‌دشمنو بازی‌بکنه. می-تونه؟ متوجهی چی‌میگم؟گوش می کنی؟

میم بی‌اعتناست .

تو، هنوزم‌گوش نمیدی؟ ها ؟

با خشونت.

مگه باتو نیستم ؟

قاضی چندسیلی‌محکم‌به‌صورت میم می‌زند. زن با بادیهٔ بزرگی آش‌وارد می‌شود ومتعرض .

زن — هی! چه‌کار می کنی؟ مگه تموم نشده؟

قاضی شرمگین وخجلت‌زده .

قاضی آخ! خیلی عذر می‌خوام! هیچ متوجه نبودم!

روبه‌میم.

جداً شرمنده‌ام. این آخری‌رو خواهش می کنم ببخشین.

با خود.

قاطی کردم، اصلاً متوجه نبودم، خیلی بد شد، خیلی بد شد.

قاضی عرقش را پاك می‌کند وروی یك‌صندلی می‌نشیند.

زن خب، پیش میاددیگه. بفرمائید سر میز! آش‌برهٔ بسیار خوبی درست کرده‌ام. تا شیشلیك حاضر نشده، آش میل بفرمائید! بفرمائید سرمیز!

دیگران به‌به! به‌به! آش‌بره! عالیه! عالی شد! عالی شد!

استاد خوشحال به‌طرف میز عجله دارد.

استاد مزهٔ آش‌اون‌روزی هنوزم تو دهن من‌مونده. چه آش‌برهٔ معرکه‌ای بود!

عمو روبه‌زن.

عمو جداً شمارو به‌زحمت انداختیم‌ها.

زن چه‌زحمتی، بفرمائید! بفرمائید سرمیز! خواهش‌می کنم!

قاضی روبه‌میم.

قاضی شما نمی‌فرمائید؟

میم تکان نمی‌خورد .

عمو — پاشو عزیز! پاشودیگه! غریبگی‌نکن !

استاد — حالا یك امشبو که دورهم هستیم توهم بجوش دیگه . چرا خودتو می‌کشی کنار ؟

مرد سوم — اون شام نمی‌خوره!

قاضی — چرا؟ چرا نمی‌خوره ؟

مرد سوم — اون‌تنها می‌خوره، دوست داره تنهابخوره .

قاضی — خب!خب! لابد ما لیاقتشو نداریم !

زن — راحتش بذارین خواهش می‌کنم .

دیگران — بسیارخب! بسیارخب !

همه دور میز حلقه می‌زنند و سرپا ایستاده‌اند . زن مشغول تقسیم آش می‌شود .

استاد — به‌به! به‌به ! چه‌عطری داره.

رو به‌عمو .

خیال می‌کنم خیلی مقوی باشه . نه ؟

مرد دوم — مال جناب استادو چرب‌ترش کن .

همه باصدای بلند می‌خندند .

مرد اول — اگه موافقین ، قبلاً گیلاس‌ها را پرکنیم .

قاضی — البته! صدالبته !

دیگران — چه‌خوب ! چه‌خوب!

باخنده وشوخی گیلاس‌ها را پرمی‌کنند.

مرد اول　جداً شب بسیار خوبی بود.
عمو　ممنون از آقا وخانم صاحب‌خونه .
مرد دوم　اختیار دارین! اختیار دارین! ممنون از عزیزان که کلبهٔ فقرارو روشن کرده‌ن .
مرد اول　از این حرفام بلدی‌ها !

خندهٔ چندنفر .

استاد　امیدوارم که از این شب‌ها زیاد داشته باشیم .
عمو　مثل اینکه بهتون می‌سازه جناب استاد .
استاد　به‌همه‌مون می‌سازه، قربونت‌برم .

خندهٔ جماعت .

عمو　خب، بخوریم ، بخوریم به‌سلامتی ....

حاضرین را نگاه می‌کند .

به‌سلامتی صاحبخونه !
مرد دوم　اجازه بدین ، اجازه بدین، والله وسط بیابون‌وتومحیط دامداری وپرواربندی همه‌یکسان‌وبرابر هستند.بنابراین صاحبخونه‌ای توکار نیس . پس می‌خوریم به سلامتی جمع !
مرد اول　یعنی به‌سلامتی دوستان !
عمو　ودوستی !

می‌خواهند گیلاس‌ها را بالا ببرند .

قاضی　عذرمی‌خوام،من‌پیشنهادمی کنم که این گیلاسو به‌سلامتی

عزیزمون بخوریم .

مرد اول — به‌به! به‌به! عالی شد! عالی شد!

مرد دوم — پس همه می‌خوریم به‌سلامتی ایشون!

زن — آره به‌سلامتی عزیزمون!

همه از دور میز کنار می‌آیند وجلو میم صف می‌بندند و با مهربانی گیلاس‌ها را بالا می‌برند . قاضی که گیلاسش را بالاتر از همه گرفته است.

قاضی — به‌سلامتی وخوشی عزیزعزیزان وصمیمی‌ترین دوستان!

دیگران — به‌سلامتی! به‌سلامتی تو! به‌سلامتی دوستی تو!

گیلاس‌ها را تاته می‌خورندوسر میز برمی‌گردند. و تندتند مشغول خوردن آش می‌شوند . بهمدیگر تعارف می‌کنند . با خنده آش را هرت هرت بالا می‌کشند . چندلحظه این چنین می‌گذرد . دیگر هیچکس متوجه میم نیست. میم آهسته اطرافش را نگاه می‌کند. پنجرهٔ پشت سراوباز است. بیرون و شب تیره، اورا وسوسه می‌کند. نیم‌چرخی می‌زندو نگاه می‌کند. همه‌دورمیز باخودمشغولند. اوازیادها رفته است. بلندمی‌شود وپاورچین‌پاورچین به‌پنجره نزدیك‌می‌شود ودرسکوت‌کامل‌وبااحتیاط تمام‌روی لبهٔ‌پنجره‌می‌نشیند. پاهایش‌را به‌طرف بیرون‌آویزان می‌کند. یك‌لحظه تردید، وبعدتصمیم قطعی. خودرا از پنجره به‌بیرون می‌اندازد. صدای سقوط‌جسمی سنگین ، دوستان را بخود می‌آورد . همدیگر را نگاه می‌کنند.

مرد اول — چی بود؟

مردسوم بافریاد .

مرد سوم	در رفت !

بشقاب‌ها را زمین می‌گذارند. مرداول وچندنفردیگر از پنجرهٔ کنار میز بیرون را نگاه‌می‌کنند. همهمه‌ای درمی‌گیرد. نمی‌دانند چه‌کارکنند.

مرد دوم	فرار کرد.

زن	نگفتم بالاخره.

مردسوم از در راهروبه‌بیرون حمله می‌کند. و بقیه، دسته‌جمعی پای پنجره‌ای که میمرا بلعیده است، جمع می‌شوند. قاضی عقب‌تر از دیگران است.

مرد اول	نذارین دربره، نذارین دربره!

مرد دوم	اگه خودشو به‌جاده برسونه دیگه‌کار تمومه.

عمو	کوش؟ کوش؟

مرداول یک‌مرتبه و بافریاد بلند.

مرد اول	اوناهاش! اوناهاش! زیاد دورنشده!

مرد دوم ازپنجره خم شده ومردسوم راصدا می‌زند.

مرد دوم	یه کاریش‌بکن! زودباش! نذار دربره! نذار دربره!

قاضی در حالی‌که باآرنج چپ و راست، دیگران را به‌چپ وراست می‌راند.

قاضی	برین کنار! برین کنار!

جلو پنجره می‌رسد و فریاد می‌زند.

نذار دربره! نذار دربره!

دادوفریاددوستان، صدای نعره ورم کردن گاووگوسفندها وپارس چندسگ. شلیك سه گلوله پشت سرهم همهٔ سروصداها راخاموش می کند. سکوت ممتد. همه جمع شده از پنجره به بیرون خم شده اند. وقتی مردسوم از دروارد می شود همه برمی گردند. به اوخیره می شوند. مرد سوم کلتی را که به دست دارد، به طرف مرداول درازمی کند. مرداول کلت را می گیرد وروی یکی از مبل ها می اندازد.

مرد اول تموم شد !

نفس راحتی می کشند . مرد اول و دوم کت هاشان را درمی آورند. قاضی کراواتش را بازمی کند و به گوشه ای پرت می کند. همدیگر را نگاه می کنند، هرکس برای خود یك صندلی ازگوشه ای گیر می آورد، به طرف میزشام راه می افتند. به آرامی صندلی هارا دورمیز می چینند و می نشینند ومشغول خوردن آش بره می شوند. سکوت، سنگین وطولانی است. ازدوردست چندگاوپروار «مو» می کشند. مرددوم باصدای بلند خطاب به زنش .

مرد دوم چیزجان! این شیشلیك چطور شد ؟

«پرواربندان» اول‌بار با شرکت :

یدالله شیراندامی	مرد اول
فهیمه راستکار	زن
محمدعلی جعفری	هیم
پرویز فنی‌زاده	مرد دوم
داریوش فرهنگ	مرد سوم
حمیدطاعتی	پدر
داود رشیدی	استاد
اصغر سمسارزاده	عمو
منوچهر فرید	قاضی

به‌کارگردانی : **محمدعلی جعفری**

درآبانماه ۱۳۴۸ خورشیدی به‌روی صحنه آمد.

از «مجموعهٔ تئاتر» منتشر شده است :

کالیگولا	آلبر کامو
آی بی کلاه ، آی با کلاه	گوهرمراد
دیکته وزاویه	گوهرمراد
باغ آلبالو	چخوف
دائی وانیا	چخوف
خانهٔ برناردا آلبا	لورکا
پرواربندان	گوهرمراد

مجموعهٔ کناکر

۷

۷۰ ریال